

ابوالفضل بیہقی و جامعہ عنبرنومی

احسان طبری

ابوالفضل بیهقی و تاریخ مسعودی

بارها در زندگی برای اینجانب دست داد که «تاریخ بیهقی» را در بخش‌هایی از آن یا بتمامه بخوانم. این بار در تهران، این تاریخ را به تصحیح شادروان دکتر علی اکبر فیاض نه تنها خواندم، بلکه از آن یادداشت‌های بسیار برداشتم. این نسخه، چاپ دوم بیهقی به تصحیح دکتر فیاض است که پس از درگذشت وی از طرف «انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد» نشر یافته و متن اصلی بدون مقدمات و ملحقات و فهرس به ۹۴۵ صفحه بالغ می‌شود و متضمن بخشی از کتاب پنجم تا آخر کتاب دهم تاریخ است که به «تاریخ مسعودی» معروف شده، زیرا به یازده سال سلطنت سلطان مسعود غزنوی اختصاص دارد.

ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر (تولد در «حارث آباد» از توابع بیهق در سال ۳۸۵ در دوران سلطنت اسمعیل غزنوی، و مرگ در سال ۴۷۰ در سن ۸۵ سالگی در دوران سلطنت سلطان ابراهیم غزنوی) گویا یک دوره «تاریخ ناصری» نوشته که تا دوران سلطانان فرخزاد و ابراهیم غزنوی می‌رسیده [؟] ولی از بخش محمودی آن که «تاریخ یمینی» نام داشته، و بخش‌های بعدی افسوس و صد افسوس اثری بر جای نیست.

این دریغ خوردن برای تعارف نیست و از آن جهت است که بیهقی در تاریخ‌نویسی مبتکر سبکی است که پیش از او نه در ایران و نه احتمالاً در نقاط دیگر سابقه نداشته است. البته تا دوران بیهقی کتب تاریخ معتبری مانند: تاریخ بلعمی و تاریخ سیستان و تاریخ گردیزی و تاریخ طبری (به عربی) و تاریخ ثعالی (به عربی) و تاریخ یمینی عتبی (به عربی) و بسیار دیگر نوشته شده

بود. ولی بیهقی (چنان‌که در جای خود به تفصیل بیشتری صحبت خواهیم کرد) تاریخ‌نویسی را به نوعی داستان‌نگاری موثق و مستند مبدل کرد، در نتیجه، به جای آنکه تفاله خشکیده‌ای از رویدادها به دست بدهد، زندگی را با همه زشتی و زیبایی و جوشش و جنبش عبرت‌انگیز آن در برابر چشم شما می‌گسترده و به هدفی که داشته، یعنی تبدیل تاریخ به نوزیستی حوادث و زمان‌ها و به اندرزنامه (و نه تنها کارنامه خشک پادشاهان و سالاران) دست می‌یابد.

بیهقی متن حوادث را سال‌شمار و ماه‌شمار و گاه‌روزشمار منظم و مرتب و به قول خودش «به ولی» بر پایه اسناد و سنخیت نامه‌ها، صورت‌مُشافهات که در اختیارش بوده، می‌آورد. هر جا لازم باشد به اشعار عربی و فارسی‌گزینی می‌زند و گاه خطبه‌هایی درباره فلسفه تاریخ و زندگی آدمی انشاد می‌کند، که نشانه فضل و ژرفای فکر اوست. به تناسب حوادثی که ذکرش به میان آید، در مواردی قصه‌هایی از تاریخ یا سوابق رویدادهای مطروحه، به میان می‌کشد و بدینسان در کار رنگینی نسج تاریخ می‌کوشد و آن را شنیدنی و خواندنی و مؤثر و هیجان‌آور می‌سازد و به قول خود دیبائی خسروانی می‌یابد.

بیهقی در دوران محمود وارد «عمل» یعنی شغل دولتی شد. ظاهراً نوجوان بسیار فاضلی بود که در «دیوان رسالت» (که صاحب یا رئیس آن ابونصر مشکان بود) به شاگردی مستقیم خود بونصر رسید یعنی مرئوس بلافصل او می‌شود. در دوران مسعود لاقلاً او نفر دوم دیوان رسالت بود. بعد از آنکه مسعود به دست غلامانش در «رباط ماریکله» مورد غارت قرار گرفت و در «قلعه کسری» کشته شد، بیهقی که استادش بونصر مشکان در ایام امارت مسعود در گذشته بود، شخص ارشد در دیوان رسالت شد. در دوران سلطنت سه ساله عبدالرشید برادر مسعود، او مدتی کوتاه «صاحب دیوان انشاء» شد که باید همان دیوان رسالت باشد. و از دوران سلطنت فرخزاد، «عظلت» و گوشه‌گیری را بر «عمل» ترجیح داد و از آنجا که یادداشت‌های او درباره تاریخ سلسله آل ناصر بسیار غنی بود، دست به تألیف کتاب زد و گویا مدت سی سال (چیزی در حدود پنجاه و پنج سالگی تا هشتاد و پنج سالگی) به این کار

عظیم اشتغال داشت!

بخش مسعودی تاریخ بیهقی نیز ناقص است، ولی با همه اینها مهم‌ترین و وسیع‌ترین و دقیق‌ترین و مشخص‌ترین سند قابل وثوقی است که درباره یک دوران ده-یازده ساله از تاریخ ایران در یکی از مهم‌ترین ادوار پس از اسلام، یعنی دوران اوج امپراطوری غزنوی، در دست است، و به کمک آن می‌توان جامعه اولیه فئودالی ایران را پس از اسلام و شیوه کشورمداری را در یک رژیم ستم‌شاهی شرقی (دسپوتیسم شرقی) نه فقط شناخت، بلکه حتی به رأی‌العین دید.

کاری که نگارنده در این نوشته عرضه می‌دارم می‌تواند آغاز یا مستوره باشد. احساس می‌کنم که افراد بسیار پرحوصله و پشت‌کارداری، باید در درون گرده‌ای که ارایه شده است، هنوز کارهای دقیق‌تری انجام دهند*، ولی بعنوان آغاز و برای ذیعلاقه کردن پژوهندگان شاید کار بی‌ثمری نیست. بویژه از این جهت نیز می‌تواند مطمئن باشد که ترس خوانندگان عادی‌تر را از خواندن متن نسبتاً دشوار فهم تاریخ بیهقی بریزاند و آنها به خواندن و درک این اثر مهم تاریخی جهان رغبت یابند.

چون قصد ما نه نوشتن تاریخ غزنویان است و نه نوشتن ترجمه حال و زیستنامه بیهقی، لذا اکنون سخنی چند درباره فلسفه تاریخ‌نگاری در نزد بیهقی (به اتکای آنچه که خود او می‌گوید) به میان می‌آوریم و سپس به بررسی تمدن و جامعه غزنوی می‌پردازیم.



*- یکی از آنها مقایسه مطالب با کتب هم‌زمان است. مثلاً خود اینجانب پس از بررسی دقیق سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملک (چاپ آقای جعفر شعار) موفق شدم برخی نکات اداری (بویژه مالی) تاریخ آن دوران را بهتر درک کنم.

بینش و شیوهٔ تاریخ‌نگاری بیهقی

اسلوب فکری در بنیاد تاریخ‌نگاری بیهقی اسلوب اتکا به قضای الهی و تقدیر آسمانی است، که آن را در زبان‌های اروپائی «پرووی دان سیالیسم» می‌نامند. در همان آغاز نسخه‌ای که در دست است (باقی ماندهٔ کتاب پنجم) می‌گوید:

«و قضای ایزد - عَزَّوَجَلَّ - چنان رود که وی خواهد و گوید و فرماید نه چنانکه مراد آدمی در آن باشد، که بفرمان وی است - سبحانه و تعالی - گردش اقدار و حکم او راست در راندن منحت و محنت و نمودن انواع کامکاری و قدرت، و در هر چه کند عدل است، و مُلک روی زمین از فضل وی رسد ازین بدان و از آن بدین، اَلیٰ اَن یَرِثُ اللّٰهُ الارض و مَنْ علیها و هُوَ خَیْرُ الوارِثِین.»

این اندیشهٔ مرکزی و محوری را بیهقی بارها تکرار می‌کند که «گردش اقدار» مبتنی بر مشیت الهی است و نه مراد آدمی و این هم عین عدالت است. چرا عین عدالت است؟ چرا مُلک روی زمین از دستی به دستی می‌رود و در هر دستی که باشد، آدمی باید تمکین کند و راه تسلیم پیش گیرد؟ بیهقی در خطبهٔ فلسفی - اجتماعی کتاب ششم (که خود از صدر تا ذیل در خورد بررسی جداگانه است) به این پرسش پاسخ می‌دهد و می‌نویسد:

«... پس بیاید دانست که برکشیدن تقدیر ایزد عَزَّ ذکره پیراهن ملک از گروهی و پوشانیدن در گروهی دیگر، اندر آن حکمتی است ایزدی و مصلحتی عامّ مر خلق روی زمین را که درک مردمان از

دریافتن آن عاجز مانده است، و کس را نرسد که اندیشه کند که این چراست تا به گفتار چه رسد.»

سپس کمی دورتر می‌گوید:

«آفریدگار جلّ جلاله عالم اسرار است که کارهای نابوده را بداند، و در علم غیب او برفته است که در جهان در فلان بُقعت مردی پیدا خواهد شد که از آن مرد بندگان او را راحت خواهد بود و ایمنی و آن زمین را برکت و آبادانی و قاعده‌های استوار می‌نهد چنانکه چون از آن تخم بدان مرد رسید چنان گشته باشد که مردم روزگار وی وضع و شریف او را گردن نهند و مطیع و منقاد باشند و در آن اطاعت هیچ خجالت را بخویشتن راه ندهند. و چنانکه این پادشاه را پیدا آرد، با وی گروهی مردم در رساند، اعوان و خدمتکاران وی که فراخور وی باشند، یکی از دیگر مهترتر و کافی‌تر و شایسته‌تر و شجاع‌تر و داناتر، تا آن بُقعت و مردم آن بدان پادشاه و بدان یاران آراسته‌تر گردد تا آن مدت که ایزد عزّوجلّ تقدیر کرده باشد، تبارک الله احسن الخالقین.»*

این که بیهقی قبول دارد همه امور را علل و اسبابی است ولی تأثیر این اسباب را تا آنجا می‌بیند که قضای الهی نباشد، [یعنی] عملاً در برابر قضای الهی سبب‌ها و نیز تلاش‌ها و کوشش‌های آدمیان هیچ و پوچ است. وی می‌نویسد:

«آنچه در جهد آدمی بود بجای می‌آورد اما استاره او نمیگشت و ایزد تعالی چیز دیگر خواست و آن بود که خواست.»

و سپس می‌افزاید:

«هر که مخلوق باشد با خالق بر نتواند آمد، که چون میبایست که کار این قوم بدین منزلت رسد و تدبیر راست چگونه رفتی؟»

* - خواجه نظام الملک در سیاست‌نامه عیناً همین فلسفه را دنبال میکند، خواه در زمینه قضای الهی و خواه در زمینه مردی که پیدا می‌شود که در واقع نوعی برگزیده قضای آسمانی است و ناچار باید او را گردن نهاد.

بر بنیاد این بینش الهی و تقدیری صرف و تلقی تاریخ و حوادث آن به مثابه اسرار خاص اراده خداوندی و لذا مطالبه تسلیم مطلق، بیهقی اعلام می‌دارد که تصمیم دارد یادمان تاریخی معتبری بوجود آورد. می‌گوید:

«غرض من آنست که تاریخ پایه‌ای بنویسم و بنائی بزرگ افراشته گردانم، چنانکه ذکر آن تا آخر روزگار بماند.»

شخص به یاد سخن فردوسی می‌افتد:

پی افکندم از نظم کاخی بلند
که از باد و باران نیابد گزند

و در واقع درباره محمود و مسعود همیشه لاف می‌زدند که کارهای افسانه‌آمیز پهلوانان و شاهان پیشین در جنب کارهای واقعی آنها هیچ است، لذا باید کارنامه خاندان ناصری نوشته شود. به قول فرّخی:

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر
سخن نو آر که نور حلاوتی است دگر
فسانه کهن و کارنامه به دروغ
بکار ناید، رو در دروغ رنج میر!

لذا روشنفکران حنفی بغدادپرست و محمودپرست از نوع فرّخی یا بیهقی بر آن شدند که در قبال شاهکار ابوالقاسم فردوسی «بنائی بزرگ افراشته گردانند چنانکه تا آخر روزگار بماند!» الحقّ که بیهقی چنین بنائی را افراشت و در دوران اوج فرهنگ ایرانی که از قرن سوم تا هفتم هجری به طول انجامید، اثر بیهقی در عالم خود یکی از ستیغ‌های شکوهمند است.

ویژگی مهمی که بیهقی برای تاریخ خود در نظر گرفت تفصیل آنست. خود او می‌نویسد:

«در دیگر تواریخ چنین طول و عرض نیست، که احوال را آسانتر گرفته‌اند و شمه‌یی بیش یاد نکرده‌اند، اما من چون این کار پیش گرفتم می‌خواهم که داد این تاریخ بتمامی بدهم و گرد زوایا و خبایا برگردم تا هیچ چیز از احوال پوشیده نماند. و اگر این کتاب دراز شود و خوانندگان را از خواندن ملال افزایشد، طمع دارم بفضل

ایشان که مرا از مُبرمان نشمرند، که هیچ چیز نیست که بخوانند
نیز زد که آخر هیچ حکایت از نکته‌یی که بکار آید خالی نباشد.»
برعکس باید از بیهقی سپاسگزار بود که «گرد زوایا و خبایا گشته است»
و اتفاقاً سخن او چنان شیرین و خود او چنان روایت‌گر چیره‌دستی است که
سخنش ابداً ملالتی نمی‌آورد.

چنان‌که در پیش گفتیم، بیهقی در دوران «عُطلت» گویا از دوران سلطنت
فرخزاد غزنوی دست بکار تاریخ می‌شود و البته انتظار دارد که از این کار که
در حق خاندان ناصری می‌کند سودی هم نصیب او بشود و انصاف باید داد
که خواجه ابوالفضل به خاطر این سود، با آنکه از نعت و دعا و ثنای شاهان
غزنوی کم نیامده، ولی در ذکر حوادث مشخص، لااقل در این تاریخ مسعودی
که در دست ماست، جانب انصاف و حتی انتقاد از شاهان فرو نگذاشته و چون
دیدگاه او بیشتر مانند دیدگاه وزیر و صاحب دیوان رسالت بوده و نه دید قوم
و لشکر، بسیاری از کارهای مسعود را نتیجه لجاج و استبداد رأی و خیره‌سری
او شمرده و خطا دانسته است. باری بیهقی در حق اثر عظیم خود می‌نویسد:

«من که بوالفضلم اگر در این دنیای فریبنده مردم‌خوار چندانی
بمانم که کارنامه این خاندان برانم و روزگار همایون این پادشاه
که سالهای بسیار بزاید چون آنجا رسم بهره از نشستن بردارم و این
دیبای خسروانی که پیش گرفته‌ام بنامش زربفت گردانم.»

الحق جملات در اوج شیوایی و زیبایی است و نمی‌دانیم که سلطان ابراهیم
غزنوی که اتفاقاً سال‌های بسیار سلطنت کرد (قریب ۴۳ سال!) و هم در عهد
او خواجه ابوالفضل به اصطلاح زیبای خودش «کرانه شد» و در گذشت، آیا
بهره‌ای از نشستن و بافتن این «دیبای خسروانی» به او داد یا سرنوشت بیهقی
نیز مانند فردوسی شد؟! و نیز نمی‌دانیم که بیهقی تاریخ بزرگ خود را به عهد
این پادشاه رساند، زیرا بین مسعود و ابراهیم چنان حوادث پیچیده و پرفراز
و نشیبی رخ داده که روشن نیست آیا بیهقی فرصت کرده است آنها را بنویسد
یا نه. آنچه که می‌توان مطمئن بود اینست که تاریخ عصر محمود نوشته شده
بود زیرا تاریخ عصر مسعود از فصل پنجم آغاز می‌شود و بخشی از تاریخ بعد

از مسعود نیز نوشته شده بود. زیرا کسانی مدعیند که آن را دیده‌اند، ولی اینکه بیهقی توانسته «دیبا‌ی خسروانی را که در پیش گرفته» بنام ابراهیم زربفت کند یا نه، روشن نیست. اگر این بنای عظیم باقی بود ما صاحب بزرگترین تاریخ قرون وسطائی جهان و یکی از عالی‌ترین و ممتازترین آن بودیم. چنانکه این صفات و لغات را حتی در حق این بقایای موجود نیز می‌توان بکار برد. جای دیگر بیهقی باز به شیوه تفصیل‌گرائی خود باز می‌گردد و می‌نویسد:

«اگر چه این اقاویص از تاریخ دور است چه در تواریخ چنان می‌خوانند که فلان پادشاه فلان سالار را به فلان جنگ فرستاد و فلان روز صلح کردند و این آنرا یا او این را بزد و برین بگذشتند، اما من آنچه واجب است بجای آرم.»

به سبب همین تفصیل و گاه نقل واژه به واژه مذاکرات خلوت امیر با وزیر و دیگران، شاید کسانی ایراد گرفته‌اند که بیهقی اغراق می‌کند، لاف می‌زند، این مطلب را از کجا می‌داند و غیره. لذا در موارد چندی بیهقی از خود مستقلاً دفاع می‌کند، دفاعی که به نظر اینجانب مُقْتَع است. از جمله می‌نویسد:

«کس را از دبیران واقف نبودی مگر استادم بونصر رحمت‌الله نسخت کردی (یعنی چرک‌نویس نامه را تهیه می‌کرد) و مُلَطَّفَه‌ها (یعنی نامه‌ها) من نبشتمی، و نامه‌های ملوک اطراف و خلیفه اطال‌الله بقائه و خانان ترکستان و هر چه مهم‌تر در دیوان هم برین جمله بود تا بونصر زیست. و این لافی نیست که می‌زنم و بارنامه‌ای نیست که می‌کنم* بلکه عذری است که بسبب این تاریخ می‌خواهم، که می‌اندیشم نباید که صورت بنده خوانندگان را (یعنی تصور کنند) که من از خویشان می‌نویسم. و گواه عدل برین چه گفتم تقویم‌های سال‌هاست که دارم با خویشان همه بذکر این احوال ناطق، هر کس که باور ندارد بمجلس قضای خرد حاضر باید آمد تا تقویمها پیش حاکم آیند و گواهی دهند و ایشان را مشکل حل گردد.»

*- بارنامه کردن یعنی لاف زدن، این اصطلاح هنوز در آذربایجان به صورت «باراقویماق» باقی است.

نمونه مشخصی از اینکه چگونه بیهقی از اسرار باخبر شده در تاریخ آمده است. می نویسد:

«... احمد عبدالصمد وزیر گفت هم چنین است که گفتم، و هم چنین رفت. اما یک نکته معلوم تو نیست و آن دانستنی است. گفتم اگر خداوند بیند (یعنی مصلحت بداند) باز نماید که بنده را آن بکار آید. و من می خواستم که این تاریخ بکنم، هر کجا نکته‌یی بودی در آن آویختمی - چگونگی حال «قائد ملنجوق» از وی باز پرسیدم، گفت: الخ...»

به طور روشن می بینیم که بیهقی از ایام جوانی در اندیشه تدارک تاریخ بود، لذا به قول خودش هر کجا نکته جالبی بود، در آن می آویخت. و بارها تکرار می کند که حوادث روز را در تقویمی که ترتیب داده بود، ثبت می کرد یا به اصطلاح او تعلیق می کرد. مثلاً:

«و مرا، که بوالفضل، این روز نوبت بود. این همه دیدم و بر تقویم این سال تعلیق کردم.»

از اشاراتی که بیهقی می کند معلوم می شود که بخشی از یادداشت‌های او یا نابود شده یا کسانی آن را به عمد نابود کردند. احتمال نابودی عمدی در جریان زندانی شدن او که حتماً با تفتیش خانه و مصادره اموال همراه بود* زیاد است. می نویسد:

«و هر نسخه‌ها که من داشتم به قصد ناچیز کردند. دریغا و بسیار دریغا! که آن روضه‌های رضوانی برجای نیست. که این تاریخ بدانها چیزی نادر شدی. و نومید نیستم از فضل ایزد (عزوجل) که آن بمن باز رسد تا همه نبشته آید.»

شاید اسناد در نزد قاضی بود ولی چرا می گوید همه را به قصد ناچیز کرده‌اند؟! بیهقی مردی جلدی و راستگو است و حتماً مطلبی دارد که بر ما

* - چندان روشن نیست که این زندانی شدن دارای علت سیاسی بود یا مالی زیرا ابتدا او در حبس قاضی بود و بعد در دوران حکومت چهل روزه «طغرل کافر نعمت» غلام سابق مسعود، او را به «قلعت» فرستادند.

روشن نیست* و چه زیباست که تاریخ خود را به «دیای خسروانی» و اسناد خود را به «روضه‌های رضوانی» تشبیه می‌کند. معلوم می‌شود به کار خود عشق می‌ورزیده است. مانند همه دانشمندان و هنرمندان کبیر که بی‌شک بیهقی از آن زمره بود.

درباره بینش و اسلوب تاریخ‌نگاری بیهقی مطالب بیشتری می‌توان نوشت ولی این اندازه که گفتیم موضوع را در خطوط اساسی آن به دست می‌دهد و بیش از این بیم آنست که ملالت آورد.



*- در یک جا بیهقی یادآوری میکند شخصی به نام «بوسعد عبدالغفار فاخر بن شریف، حمید امیرالمومنین اِدْمالله عَزَّه، فضل کرد و مرا درین بیغولۀ عطلت باز جُست و نزدیک من رنجه شد و آنچه در طلب آن بودم مرا عطا داد و پس به خط خویش نوشت...»
و می‌افزاید:

«و او آن ثقه است که هر چیزی که خرد و فضل وی آنرا سَجَل کرد بهیچ گواه حاجت نیاید.»
بیهقی، عبدالغفار را معرفی می‌کند و می‌گوید که از ۴۳۱ با او دوست بوده و در «دیوان رسالت» با بونصر مشکان می‌نشسته و بیشتر روزها نزد امیر مسعود بوده و بعدها در شهر هرات نقابت یافت و پس از نقابت حاجب امیر مسعود شد. در جای دیگر بیهقی اشارهای دارد به بازیافتن اسناد و گویا پس از رهائی از قلعت موفق شده است تقویم‌های گرانها و «روضه‌های رضوانی» خود را ولی در بخشی، بازیابد.

زبان بیهقی

زبان بیهقی همان نثر پارسی دری مُرسل مرسوم در دوران سامانیان و صفاریان و غزنویان و سلجوقیان است. البته با تفاوت‌های طبیعی که به علت منشأ نویسنده و زمان حیاتش بین صاحبان این سبک پدید می‌شود. ولی چنین به نظر می‌رسد که نثر بیهقی از تمام انواع دیگر سبک‌های همانند خود پخته‌تر و زیباتر و رساتر و شیواتر از کار درآمده است* . علت آن را باید هم در قریحه و ذوق شخص بیهقی جست و هم در این واقعیت که در ایامی که بیهقی در زمان فرخزاد و ابراهیم غزنوی تاریخ‌یمنی و مسعودی و احیاناً مودودی را می‌نوشت، دیگر یک زمینه قوی در شعر و نثر برای زبان فارسی با سابقه صد و پنجاه ساله بوجود آمده بود و این زمان، زمان کمی نیست.

نثر فارسی تا آن اّام، هم در زمینه تاریخ، هم تفسیر، هم کتب علمی، نمونه‌هائی ایجاد کرده بود و دوران محمود دوران اعتلای شعر مدیحه‌سرایانه فارسی بود. دقت خاص بیهقی و تصمیم او به دادن شرح تفصیلی امور نیز به رشد و تکامل انشای بیهقی کمک کرده است، زیرا او علاقه داشت که انبوه یادداشت‌های خود را ثبت کند و این ناچار صحنه‌ها را دقیق‌تر می‌کرده و اسناد و مذاکرات حتی مربوط به خلوت‌ها را به میان می‌آورده است. در نتیجه، کتاب بیهقی موافق اصطلاح نویسنده فرانسوی ادموند گنکور درست

*- این قضاوت تا حدی دارای جنبه عاطفی و سلیقه‌ای است. قابوس‌نامه، سیاست‌نامه، چهارمقاله، تاریخ سیستان، سَمک عیار، تفسیر میبذی، تاریخ بلعمی، تفسیر ابو الفتح و امثال آن قطعات دل‌انگیز فراوانی دارند که از نثر بیهقی کم نمی‌آورند.

آن «رمانی است که بوده است» (در قبال قصه، که به اصطلاح او «رمانی است که می‌تواند باشد»). این یک رمان - تاریخ واقعی و قابل و ثوق است. نثر مرسل فارسی برای ما معاصران از دو جهت ممتاز است. یکی آنکه ترکیب عربی آن کم است. گرچه بیهقی نه فقط در فکر کاستن از الفاظ عربی نبوده، بلکه به الفاظ و عبارات عربی علاقه مفراطی نیز نشان می‌دهد. ولی عربی، مانند روزگاران بعد، چنین در بافت و زبان ما رخنه نیافته بود. لذا ترکیبات زیبایی از لحاظ واژه و عبارت فارسی وجود دارد که می‌تواند تا حدی امروزه احیا شود. دیگر آنکه در بیهقی علاوه از برخی مصادر بسیط فارسی، مقداری مصادر مرکب با پیشوند یا با ترکیب کلمات وجود دارد که تنها «بازداشتن» (توقیف کردن) از میان آنها به وسیله فرهنگستان احیا شد و چنان‌که گفتیم بسیاری از آنها می‌ارزد که به تدریج از نو در زبان زنده شود. زبان بیهقی قدرت بیان موجز قابل توجهی نشان می‌دهد که این قدرت بعدها از پارسی سلب شده است. در این زمینه‌ها مثل زدن دشوار است. زیرا سراسر قریب هزار صفحه تاریخ بیهقی نمونه زیبایی است که گاه خواننده را به نشاط می‌آورد. صرف نظر از درستی یا نادرستی مضمون، صرفاً از جهت زبان و بیان نمونه‌هایی می‌آوریم: مثلاً جائی در مورد قهرمان کتابش سلطان مسعود می‌گوید:

«چون این پادشاه در سخن آمدی، جهانیان بایستی که در نظاره
بودندی که در پاشیدی و شکر شکستی.»

یا می‌نویسد:

«بخندید و شکرستانی بود در همه حالها.»

یا از زبان کسی که در خطر نیستی بود، در خطاب به دوستش می‌گوید:
«بدرود باش ای دوست نیک! که روزگار دراز یکجا بودیم و از
یکدیگر آزار ندیدیم.»

امروز ما مطلب را از این مفصل‌تر و نازیباتر ادا می‌کنیم. یا برای آمادگی
برای فداکاری می‌گوید:

«جان و تن و سوزیان (سود و زیان) و مردم دریغ ندارم»

یا در وصف باران می‌گوید:

«بارانکی خُرد خُرد می‌بارید و زمین ترگونه شده بود.»

یا از قول جمعی خطاب به بزرگمهر وزیر انوشیروان (هنگامی که خسرو بر وی خشم گرفته بود) می‌نویسد:

«ستاره روشن ما بودی که ما را راه راست نمودی و آب خوش ما بودی که سیراب از تو شدیم، و مرغزار پُر میوه ما بودی که گونه گونه از تو یافتیم.»

و از این نوع عبارات شیرین زیاد می‌توان یافت، بویژه در داستان حسنگ وزیر و افشین و بودلّف عجلی و چند داستان تاریخی دیگر.

بیهقی نه تنها به توصیف محل و چهره و لباس می‌پردازد، گاه با چند واژه خصلت‌های انسانی معاصران خود را نشان می‌دهد که بسیار بلیغ است. مثلاً در وصف سالاری می‌گوید:

«اما با مردمان بدساختگی کردی و درشت و ناخوش و صفرای عظیم داشت...»

به جای «صفرای عظیم داشت» ما امروز می‌گوییم: فوق‌العاده عصبانی بود. می‌نویسد:

«مرد سخت بدخو بود و باریک‌گیر... او را یافتم چون تار موی گداخته.»

یا وقتی می‌خواهد لیاقت نظامی کسی را نشان دهد می‌نویسد:

«مردی با دندان آمد»

و عین این اصطلاح «با دندان» (زوباستی)* هنوز در روسی به همین معنی بکار می‌رود. یا می‌نویسد:

«مردی پُرمَنش (یا: بَرَمَنش) و ژاژخای و باد گرفته بود.»

یا در مورد دیگر در یک جمله کوتاه تمام روان‌شناسی کسی را بیان می‌کند و می‌نویسد:

«اینّت منکر و بجِدّ مردی!»

*- در اصل متن روسی هم آمده است.

واژه‌ها و عباراتی در زبان بیهقی است که معلوم است، بسیار بسیار متداول بوده ولی امروز ما آنها را بدان معنی بکار نمی‌بریم. مثلاً: مثال به معنای دستور و فرمان و خیاره به معنای ممتاز و زیده (مانند سواران خیاره یا اسبان خیاره) و حشمت به معنای هیبت و صلابت و ترس و احترام. مثلاً امیر مسعود بارها می‌گوید: «بی حشمت سخن باید گفت» یعنی بدون آن که ملاحظه مرا بکنید، حرفتان را بزنید. یا احتیاط که در نزد بیهقی بیشتر به معنای دقت است و یا امضاء که به معنای تصویب است یا آب ریختگی که به معنای بی‌آبرویی است یا سخت بشرح یعنی مفصلاً و سخت برسم یعنی کاملاً منظم و ساخته به معنای مجهز و آماده، و از این قبیل باز هم چند اصطلاح دیگر می‌توان ذکر کرد که به کثرت این اصطلاحات بکار نمی‌رود ولی بسیار متداول بوده است. چنان‌که گفتیم با آنکه واژه‌های عربی در زبان بیهقی از لحاظ صرفاً آماری نسبت به فارسی کنونی کمتر است، با این حال احساس می‌شود که آغاز سرریز این واژه‌هاست و اتفاقاً آن لغات عربی که در تاریخ بیهقی می‌بینیم، غالباً برای فارسی زبانان امروزی نامفهوم است. نمونه‌های پراکنده‌ای می‌آوریم: تَشْبُط (به معنای فروماندگی و درمانده شدن)، اِحْمَاد کردن (آفرین گفتن، که کاربرد آن رواج زیاد داشت و غالباً بیهقی می‌نویسد: امیر او را اِحْمَاد کرد)، تَجَلُّد (به معنای سعی و کوشش)، رَهَبَت (به معنای ترس، چنان‌که در جائی می‌نویسد: «گروهی به رغبت و گروهی به رهبت»)، مُسْتَوْفِز (به معنای نیم‌خیز)، مُسْتَحِث (تحصیل‌دار مالیات)، حَاطِط (محدوده عمل یک کارگزار دولت)، اِغْرَاء (تحریک کردن و برآغالیدن)، مُضَرَّب و تَضْرِيب (سخن چین و سخن چینی)، تَسْیِر (همان‌که امروز ما می‌سیر می‌گوییم. مثلاً: «ایزد عزّ ذکره تسیر کرد.»)، تَبْطَر (تقدم و برتری جوئی)، تَبْسُط (واژه‌ای که بیهقی در چند مورد بکار برده به معنای فراخگوئی و پرحرفی و بی‌بندوباری در رفتار و گاه این لغت همراه «تَسْحَب» بکار می‌رود، مثلاً «مجلس ما از تَسْحَب و تَبْسُط وی برآساید.»)، مُتْرَبَّد (عبوس)، مُتَسَوِّق (که مانند مَضْرَب به معنای سخن چین و انتریگان است)، مُمَالِحَت (یعنی با هم نمک خوردن که استعمال آن بین

روشنفکران عصر بسیار مرسوم بوده)*، زَحیر (به معنای آه و اندوه، مثلاً: «دل بنده پُر زحیر است»)، تَسْمُ (بو کشیدن اخبار، و در همین جا بگویم که برای شایعات در بیهقی «اراجیف» و برای تأیید یک خبر واژه «مدد» بکار می‌رود)، اصْطِناع (نواختن و برکشیدن و ترقی مقام دادن که بسیار مرسوم بوده)، هَزَاهِز (که بیهقی زیاد بکار می‌برد، به معنای هیجان و جنب و جوش)، رَهینه (به معنی گروگان)، شَطَطُ (به معنای زورگویی، مثلاً «و شطط جُست و مناقشت‌ها رفت») و لِبَاقَت (یعنی شوخی و لودگی و ظرافت)، خِفَّ (سبکبار و با بار کم)، عَطَلَت (بیکار شدن، مثلاً در ترکیب «عمل و عطلت» یعنی شغل و بیکاری)، مُغَافِصَت (یعنی ناگهان، که زیاد بکار می‌رود)، غَضَاصَت (یعنی بغض و دشمنی)، مِّن تحت القُرط (از روی اطاعت و تسلیم) و غیره و غیره.**

اما آنچه که زبان بیهقی را بویژه شیرین می‌کند، یکی بکار بردن ضرب‌المثل‌هاست که برخی از آنها جان سختی بخرج داده‌اند و تا امروز هم بکار می‌روند. دیگر کاربرد ترکیبات نحوی زیبایی است که برای امروز کهن شده و آرکائیک است ولی واقعاً فصیح و موجز و دلرباست و نیز کاربرد بسیاری مصادر و واژه‌های فارسی ترکیبی است که در زبان امروزی ما غالب آنها بکار نمی‌رود و الفاظ عربی یا ترکیبات و عبارات تفصیلی و نازیبانی جانشین آنها شده است. درباره هر یک از این مقولات امثله‌ای ذکر می‌کنیم:

در مورد مثال‌ها یا تعبیر مثلی می‌توان این نمونه‌ها را آورد: «پلیته برتر کنیم»، (لحن را شدیدتر سازیم یا دست به اقدام جدی‌تر بزنیم)، «کار من بود» (کار من دیگر ساخته شده است. با تکیه بر روی «بود»)، «آفتاب تا سایه نگذارند» (یعنی نخواهند گذاشت روز به شب برسد و مرا از میان بر خواهند داشت)، «پنبه از گوش وی بیرون کنم» (یعنی او را از غفلت و خوش‌خیالی بیرون می‌آورم که امروز هم این تعبیر را به شکلی بکار می‌بریم)، «این پوست

* - چنان‌که از سمک عیار برمی‌آید بین مردم واژه «شادی یکدیگر خوردن یا نوشیدن» مرسوم بوده، چنان‌که به جای «احمد کردن» در سمک عیار «آزادی کردن» یعنی گفتن آمده است.

** - سیاست‌نامه در مقایسه با بیهقی از این بابت واژه‌های مهجور عربی را به مراتب کمتر بکار برده است.

باز کرده بدان گفتم تا خوابی دیده نیاید» (یعنی مطلب را رُگ و صریح مطرح کردم تا توهمات بیجائی پدید نشود)، «گامی فراخ نیارست نهاد» (از حد خودش نمی‌توانست تجاوز کند)، «و من بنده نیز نامه بتوانم نبشت و آئینه فراروی او بتوانم داشت و بدانکه مرا در این کار ناقه و جملی نبوده است.» (یعنی چون در این کار نفع خاصی ندارم، من هم می‌توانم نامه بنویسم و همه مطالب و انتقادات را صریح بیان کنم)، «این خداوند اکنون آگاه شد که دور برسید» (وقتی مطلع شد که دیگر کار از کار گذشته است)، «اگر خواستند و اگر نخواستند» (خواه ناخواه)، «چنانکه یکی به دو نرسید» (فوراً، بلافاصله)، «اگر بمثل شیر مرغ خواهش کردی، در وقت حاضر بودی» (که هنوز از «شیر مرغ و جان آدمیزاد» صحبت می‌شود)، «دایهٔ مهربان‌تر از مادر» (که هنوز بکار می‌بریم)، «این مُشرفی بکرد و خداوندش در دلّو شد» (این گزارش را داد و صاحبش در دام خبری که داده بود گرفتار شد)، «کسی به راستی زیان نکرده است» (که معنایش روشن است)، «چون سعادت آید کارها فراخور یکدیگر آید» (شبهه مثل امروزی که پول پول می‌آورد)، و غیره و غیره...

در مورد شیوهٔ بیان بیهقی، سراپای کتاب می‌تواند نمونه باشد ولی ما برخی را که خصلت کهن‌بودگی (آرکائیسیم) یا ویژگی‌های صرفی و نحوی آنها بیشتر است بعنوان نمونه از جاهای مختلف کتاب یاد می‌کنیم: «پدر چه می‌سگالید و خدای عزّوجلّ چه خواست» (یعنی پدر چه خیالاتی در سر می‌پرورانید و ارادهٔ خداوند بر چه قرار داشت)، «بهرتر آمدِ خویش را می‌نگریستند» (یعنی متوجه صلاح‌دید خود بودند، متوجه منافع و مصالح خودشان بودند)، «تا بسیار خلق از ایشان که از پرده بیفتاده‌اند» (یعنی تا عدهٔ زیادی از آنها که دچار تنزّل حیثیت و مقام شده‌اند)، «این کار راست نهاده را تباه خواهند کرد» (یعنی این کار را که درست و مرتّب است خراب خواهند کرد)، «میان دل را بما نماید» (یعنی آنچه را که واقعاً در دل دارد به ما آشکار سازد)، «چون یال بر کشید پدر او را ولیعهد کرد» (یعنی وقتی رشد کرد، قد کشید، استخوان ترکاند...)، «امیر روز آدینه از اینجا بر داشت و بر مقدمه برفت، جریده و ساخته» (یعنی امیر روز جمعه از اینجا حرکت کرد و پیشاپیش لشکر، به تنهایی و با تجهیزات

لازم رفت)، «هر چند که بر ولی نیست» (در مورد ابیات یک قصیده: اگر چه دنبال هم نیست)، «بزرگا غبنا!» (افسوس)، «ی کسر همه این خدمتکاران بر من بیرون آیند و دشمن شوند» (همه این خدمتکاران با من بیرون آیند و دشمن می شوند)، «اینک از جای بشد» (یعنی سخت به هیجان آمد)، «همه با وی می افکندم، اما چند کردمی که امیر از من باز نمی شد و نه خواهی» (یعنی من مرتباً مطلب را به گردن او می انداختم ولی فایده ای نداشت زیرا امیر و وزیر از من دست بر نمی داشتند)، «به مشهد بسیار مردم» (در مقابل چشم مردم بسیار)، «تا به ناخویشتن شناسی نهاده نیاید» (تا به حق شناسی حمل نشود)، «بهیچ حال من خواهی را دست آن نخواهم داد که چاکران را فرو خورد بانتقام خویش» (یعنی به هیچ وجه من به وزیر امکان نخواهم داد که برای انتقام کشیدن به این طرز مستخدمین را نابود کند)، «چون ایشان دو تن در بایستی زود زود بدست نیایند» (دو فرد لازم و ضرور مانند آنها به این زودی ها بدست نمی آید)، «این تبسُّط و زیادتى آلت اظهار کردن و بی فرمان شراب خوردن» (این بی بندوباری و بیش از حد تظاهر به قدرت کردن و بدون اجازه شاه شراب خوردن)، «محمودیان فرو نایستادند از تضریب» (کارمندان دوران سلطان محمود از تحریکات دست برنداشتند)، «و کار فرزندان این امیر را در بر گرفت و خود را در ابواب ایشان داشت و افتاد و خواست» (یعنی کار فرزندان امیر را متعهد شد و خود را وقف ایشان کرد و همه حرکات و مساعی او در این گستره بود)، «و آموی چون بروی کار در دیدم عافیت گرفت» (یعنی آموی وقتی واقعیات امور را دید به دنبال امنیت شخصی خود رفت)، «ندانم تا کار کجا باز ایستد که ملک رحیم و حلیم و شرمگین ما بدو باز نخواهند گذاشت» (یعنی نمی دانم کی این جریان خاتمه خواهد یافت زیرا شاه را به حال خود رها نخواهند کرد)، «گفت: بسم الله! شادی و مبارکی خرامید! برنشستند و برفتند» (یعنی گفت به شادی و مبارکی حرکت کنید! و آنها سوار اسب شدند و عزیمت کردند)، «بار بگسست، خواهی بزرگ را باز گرفت با عارض و ابونصر» (یعنی وقتی مجلس به هم خورد وزیر و بوسهل و بونصر را نگاه داشت)، «به حکم آنکه در میان آن بودم» (زیرا در جریان کار بودم)، «با خود گفتم در بزرگا غلطا که من

بودم» (یعنی عجب اشتباه بزرگی می کردم)، «اما دندانی باید نمود تا هم اینجا حشمتی افتد» (یعنی باید اعمال قدرت کرد تا اتوریته و مهابت بالاتر برود)، «این کار بر خواهد آمد و خللی نزاید» (این جریان درست می شود و نقصی در کار پیدا نمی شود)، «ناچار انهاء بایست کرد این بی تیماری که زیان داشتی پوشانیدن» (یعنی ناچار این هرزگی و بی نظمی باید گزارش شود، زیرا مخفی کردن آن مُضرّ است)، «همگان عشوّه آمیز سخن گفتند» (یعنی همه شان لحن متملقانه و فریبکارانه داشتند)، «جان را بزینم، یا برآئیم یا فرو شویم» (یعنی تا حد جانبازی مبارزه کنیم یا موفق می شویم یا نابود می شویم).

این نمونه ها و مقایسه آنها با «ترجمه هائی» که در واقع از زبان بیهقی به فارسی معاصر شده، تغییر عمیقی را که در بافت سخن انجام گرفته، نشان می دهد. کوتاهی و شیرینی و زیبایی زبان در آن ایام بیشتر بوده ولی البته زبان امروزی از جهت لغت و اصطلاح بمراتب غنی تر است و قادر است افکار پیچیده تر و دقیق تر و مشخص تری را بیان کند. بر تجهیزات زبان افزوده شده و از اصالت و یکدستی آن کاسته شده است.

مصادر متعددی در زبان بیهقی با افزایش پیشوندهائی مانند: باز، بر، فراز، فرا، فرو و غیره بکار می رود که در فارسی کنونی نیست و جای آن را واژه های عربی با فعل مُعین گرفته است. مانند فراز آمدن (یعنی به فکر رسیدن، به خاطر خطور کردن)، فرا کردن (یعنی کسی را تحریک کردن یا به اصطلاح امروزی ما شیر کردن و عَلم کردن)، و فرانمودن (یعنی جلوه گر ساختن) و فرایازیدن (دست دراز کرد)، [پاورقی: احتمالاً باید این معنی را داشته باشد]. و فرونگریستن (یعنی به دقت نوشته یا مطلبی را مطالعه و ملاحظه کردن) و فروگرفتن (یعنی تنزل مقام دادن و نابود کردن شخصیت و توقیف کردن)، بازنمودن (یعنی به عرض رساندن و مطلبی را شرح دادن)، باززدن (یعنی رد کردن)، بازایستادن (در کاری متوقف شدن)، بازرساندن (اطلاع دادن)، برنشستن (سوار بر اسب شدن)، برداشتن (حرکت کردن، به راه افتادن)، برنشاندن (سوار کردن)، برداشتن (توقیف کردن)، بردادن (برشمردن و شماره کردن) و برکشیدن (یعنی ترقی دادن).

علاوه بر مصادر فوق که با پیشوندها ترکیب شده و به وفور در زبان بیهقی بکار می‌رود و فهم آن را برای خواننده امروزی فارسی‌زبان دشوار می‌کند مصادر دیگری نیز هست که یا از ترکیب واژه‌ها بوجود آمده، یا همان مصادر امروزی است ولی معنی دوّمی و سوّمی دارد، مانند: نهادن (یعنی قرار گذاشتن)، در انداختن (طرح کردن یک مطلب)، با کسی افکنندن (به کسی مراجعه دادن یا به گردش انداختن) و نشانیدن (یعنی زندانی کردن).

و نیز: در تاب شدن یا تافته شدن (عصبانی شدن)، راست کردن (روبراه و درست کردن)، درست شدن (از بیماری صحت یافتن)، دریافتن (فهمیدن)، جبران کردن، مثلاً «در توان یافت» یعنی می‌توان جبران کرد)، دندان نمودن (ابراز قدرت و غضب کردن)، کرانه شدن (فوت شدن)، فرمان یافتن (فوت شدن)، فراشمار کشیدن (حساب کشیدن)، داد بدادن (قهرمانی و قدرت نشان دادن)، از جای بشدن (به هیجان آمدن)، روی کردن (فاش کردن)، روی نبودن (مصلحت نبودن)، بمیان در آمدن (دخالته کردن)، خود را فراهم گرفتن (خود را جمع و جور کردن) و غیره و غیره...*

شکی نیست که تعداد این مصادر زیاد است و برای فهم زبان بیهقی فهم درست این مصادر که فراوان بکار می‌رود ضرور است.

از نمونه‌هایی که به دست داریم تصویری از واژگان و بافت زبانی و صرف و نحوی زبان بیهقی و درجه کهنگی آن نسبت به زبان امروزی و شیوایی و زیبایی آن به دست می‌آید. البته این مبحثی است که درباره‌اش باید کتابی نوشت و آنچه که گفته شد مشتی است از خروار. زبان شیرین بیهقی همراه با گیرائی روایت تاریخی برخی از بخش‌های کتاب او را (که شاید بخش عمده کتاب است) به یکی از دلکش‌ترین نثرهای کهنه جهان بدل می‌سازد و به همین جهت جا دارد که این کتاب ناشناخته، با عرضه‌داشت امروزین، در زوایای کشورهایائی که فرهنگ ایرانی داشته‌اند، شناخته شود.



*- در مقایسه تاریخ بیهقی با سیاست‌نامه مشاهده می‌کنیم که برخی از این مصادر از تداول خارج می‌شوند و برخی دیگر همچنان به میزان زیادی بکار می‌روند مانند: فرمان یافتن و دریافتن (به معنای جبران کردن) و برکشیدن و برنشتن و غیره. علت را باید در گذشت زمان، مشخصات سبکی فردی، تأثیر محیط جغرافیائی و تحوّل تدریجی زبان جست.

استبداد امیر غزنوی (نمونه‌ای از دسپوتیسم شرقی)

بررسی شیوهٔ کشورمداری ساسانیان و سپس خلفای اموی و عباسی و آنگاه سلسله‌های ایرانی طاهریان، صفاریان، آل محتاج، سامانیان، آل بویه، آل زیار و غیره نشان می‌دهد که مکانیسم دولتی همانندی - لاقول در خطوط اساسی - وجود داشته که البته زمان و اشخاص و سُنن و مختصات محلی در شکل‌گیری آن تأثیر می‌کرده است.

محمود و پسرش مسعود بزرگترین امپراطوری غیر عرب را در زمان القادر بالله خلیفهٔ عباسی و القائم بامرالله پسرش در خاور ایران در اواخر قرن چهارم و اوائل قرن پنجم هجری بوجود آوردند که تا شکست مرو (دندانقان) از دست مهاجمان سلجوقی، این دولت دوران اوج خود را طی کرد. و می‌گویند محمود اولین کسی است پس از اسلام که خود را سلطان خواند.* محدودده یا به اصطلاح بیهقی «حایط» این امپراطوری موافق جغرافیای امروز عبارت بود از خراسان، ایالات مرکزی و شمالی ایران، قسمتی از ازبکستان و تاجیکستان امروز، تمام افغانستان، کرمان و سیستان و بلوچستان، بخش شمالی پاکستان امروز. موافق جغرافیای آن ایام خراسان، نیمروز (سیستان)،

* - نظام‌الملک داستان طولانی و غیرقابل اعتمادی نقل می‌کند دربارهٔ اینکه چگونه خوارزمشاه از خلیفه لقب دریافت کرد ولی خلیفه از دادن لقب به محمود (لقب پیمین‌الدوله که بعدها داده شد) ابا داشت. نظام‌الملک ضمناً می‌گوید نام را پدر و مادر می‌گذارند و کنیه (مانند ابوالقاسم) را خود شخص می‌گذارد و لقب را شاه یا خلیفه می‌دهد.

خوارزم (که بعدها حکومت نشین خیوه نام گرفت)، زابلستان* (بخش دیگری از سیستان)، هند و سند، چغانیان (ناحیه‌ای در مسیر علیای جیحون)، ختلان (ولایتی نزدیک سمرقند)، قبادیان (ناحیه‌ای در مسیر علیای سیحون)، ترمذ (بخشی در تاجیکستان امروزی)، قُصدا (گویا از شهرهای نواحی سند)، مُکران، والشتان (بلوچستان)، کیکانان (ولایتی در سند به جانب خراسان)، ری، جبال (بخش مرکزی ایران از اصفهان تا کرمانشاه)، عقبه حلوان (ناحیه سرپل و قصرشیرین)، گرگان و طبرستان، غرجستان (در جنوب هرات و شمال غزنین)، گوزگانان (بین بلخ و غور مرکز آن شبورقان)، غور (در جنوب غزنین محل بعدی ایلات هزاره و چهار ایماق)، تخارستان (ولایت بین بلخ و بدخشان). یعنی از مرز چین تا «عقبه حلوان» (عقبه در عربی به معنای «گردنه» است) که بلافاصله پس از آن عرصه خلافت بغداد بود، در تسلط محمود و مسعود بود و به همین جهت محمود با بی‌اعتنائی از خلیفه سخن می‌گفت و زمانی به بونصر مشکان گفت:

«به این خلیفه خرف شده بیاید نوشت...»

خوارزم در ابتدا تحت امارت سلسله آل مأمون موسوم به خوارزمشاهیان بود ولی محمود مأمونیان را برانداخت و خوارزم را به یکی از سالاران خود آلتونتاش سپرد.

تنها کشورهای معتبر خارجی که غزنویان حساب آنها را نگاه می‌داشتند، کشور سلسله خاقان ترک یا ایلکخانیان (کاشغر و بلاساغون) در شرق و خلافت بغداد در غرب بود. با آنها محمود و مسعود با مراعات بسیار رفتار می‌کردند، نسبت به خلافت جنبه اطاعت اعتقاد آمیز به خود می‌گرفتند و نسبت به خانان ترکستان جنبه دوستانه با اندکی جلوه‌گری و برتری‌فروشی مستور و محتاط.

رژیم سیاسی مورد قبول غزنویان، رژیم سلطنت مطلقه مستبدانه فردی بود که سراسر مردم در قبال سلطان «بندگان» شمرده می‌شدند، یعنی نوعی بندگی جمعی و عمومی، و شاه صاحب جان و مال رعیت بود.

*- چون سبکتگین در زابلستان ازدواج کرد و محمود آنجا زائیده شد او را محمود زاوولی می‌گفتند.

بیهقی می نویسد:

«جهان بر سلاطین گردد. هر کسی را که برکشیدند، برکشیدند و نرسد کسی را که گوید چرا چنین است؟» یا می نویسد: «کسی را نرسیدی که در آن باب چیزی گفتی که پادشاهان بزرگ فرمانی دهند که ایشان را خوشتر آید و نرسد خدمتکاران ایشان را که اعتراض کنند و خاموشی بهتر با ایشان هر کسی را، که قضا بکار باشد.»
بدینسان بین اراده و خواست شاه و قضای الهی نوعی هماهنگی و توازی است و با هیچ کدام جای مقابله نیست و نیز می نویسد:
«اما ملوک هر چه خواهند گویند و با ایشان صحبت گفتن سودی ندارد، بهیچ حال...»
در جای دیگری می نویسد:

«کار بر پادشاهان و شریعت بسته است. دولت و ملت (منظور ملت محمّدی است) دو برادرند که بهم بروند و از هم جدا نباشند.»
و نیز می گوید:

«مَثَلِ سُلْطَانٍ وَ مَرْدَمَانِ چُونِ خَیْمَةِ مَحْکَمِ بَیْکِ سَتُونِ است، بَرِ دَاشْتِه وَ طَنَابَهَائِیِ اَنِّ بَاز کَشِیْدِه وَ بِمِیخِ هَایِ مَحْکَمِ نَگَهِ دَاشْتِه، خَیْمَةُ مُسْلِمَانِیِ مُلْکِ است وَ سَتُونُ پادشاهِ وَ طَنَابِ وَ مِیخِ رَعِیْتِ؛ پس چُونِ نَگَهِ کَرْدِه آید اَصْلِ سَتُونِ است وَ خَیْمِه بَدَانِ پَیایِ است، هَر گِه کِه اَو سَسْت شُد وَ بَیفتاد نِه خَیْمِه مَآئِدِ نِه طَنَابِ وَ نِه مِیخِ.»
ولی جالب است که گاه خود سیر حوادث بیهقی را وامی دارد که در این تقدیس و توجیه بی قید و شرط اراده مطلقه سلطان تردید کند. بارها و بارها شکست از سلجوقیان را به عامل «لجاج» و «استبداد رأی» سلطان مربوط می کند و اینکه سخن ناصحان را نشنید. حتی کسی مانند بونصر مُشْکَکَانِ که دهها سال یکی از نزدیکترین رجال طرف مشورت محمود و مسعود بود، زمانی که از دست استبداد رأی مسعود به جان آمده بود گفت:

«خاک بر سر آن خاکسار که خدمت پادشاهان کند که با ایشان وفا و حرمت و رحمت نیست و من دل به همه بلاها خوش کرده ام.»

در واقع حتی وقتی کسی مانند خواجه احمد بن حسن میمندی که در اثر طول ریاست در دستگاه سامانی و غزنوی و فضل و مقام و شهرت و مجموعه خصال سخت اشرافی خود روی هم رفته مورد مراعات محمود و مسعود بود، کمی سعی می‌کند در مقابل آرای مسعود ایستادگی نشان دهد، مسعود می‌گوید:

«تا کی این ناز احمد! نه چنان است که دیگری نداریم که وزارت ما بکند؟!»

در مورد دیگر بیهقی در توصیف روابط مسعود با اطرافیان می‌نویسد:

«امیر سخت در تاب شد و هر دو را سرد کرد و دشنام داد و گفت شما همه قوادان زبان در دهان یکدیگر کرده‌اید و نمی‌خواهید تا این کار برآید تا من در این رنج می‌باشم و شما دزدی می‌کنید، من شما را جایی خواهم برد که همگان در چاه افتید و هلاک شوید تا من از شما و خیانات شما برهم و شما نیز از ما برهید!»

بیهقی عضوی از دستگاه اداری بود و دستگاه اداری و دیوان‌ها (که بر رأس آن وزیر قرار داشت) تنها یک رکن از ارکان متعدد قدرت مطلقه شاه بود. صرف نظر از گنجینه‌ها که در ده‌ها قلعه پنهان بود*، صرف نظر از ضیاع و عقار و مستغلات و رمه‌ها و گله‌ها و ایلخی‌ها، شاه دستگاه وسیعی از غلامان تحت نظر حاجب بزرگی داشت و سپاه بزرگی تحت نظر سپهسالار. علاوه بر روابط با بغداد و بلاساغون و اطلاعاتی که از راه مَنهیان و مُشرفان به دست او می‌رسد، خراج بی‌پایان از زر هریوه، (سکه طلای رایج هرات) و جامه نابریده و انواع طرایف و اسبان نیک و خیاره و غلامان و کنیزکان که سیل آسا از اطراف امپراطوری به سوی غزنه و بلخ و دیگر مراکز اقامت شاه جاری بود، دستگاه وسیع حرم، طبقات توانگر شهر و ده، قشر فوقانی روشنفکران

* - بنا به توضیح نظام‌الملک در سیاست‌نامه، خزینه دو نوع بود: خزینه خراج که در شهر بود و خزینه دائمی و ثابت که در قلعت بود و خراج‌گزاران پول را در خزینه خراج تحویل «وَرَّان»ها و «نَقَّاد»ها می‌دادند تا آنها پس از تأیید میزان و عیار، «حجت» یعنی سند لازم را به خراج‌گزار بدهند. خراج‌گزار حق نداشت از مال نقد برای رفع نیازهای محلی برداشت کند مگر آنکه برات‌هایی بستاند و آنها را وصول کند، نقدی یا جنسی.

روحانی و عادی، همه و همه در چنبره قدرت مطلق شاه بود. لذا می توانست براحتی بگوید: «تا کی این ناز احمد!» زیرا هرگاه شاه اراده می کرد احمد بن حسن میمندی به هیچ بدل می شد و چنان که محمود او را به «قلعه کالنجر» فرستاده بود و در آن ایام جز پیری زنجیر در گردن به حساب نمی آمد و یا مانند مورد مربوط به حسنگ وزیر که مشتی رند را زر و سیم دادند تا او را در زیر کوهی از سنگ کردند و حسنگ وزیر با آن همه جبروت به هیچ و پوچ بدل شد. به اتکای این عرصه های مختلف سیاسی، نظامی، مالی، جاسوسی، سیاست خارجی، دینی، اجتماعی که همه و همه در اختیار کامل شاه بود، برای مسعود «فروگرفتن» سپهسالار علی یا سپهسالار غازی یا سپهسالار اریارق و دیگر قدرتمندان و سرینجگان روزگار که هر یک شاهی مهیب بودند کار آب خوردن بود. یک بار مسعود از روی ظرافت گفت فلان کس را باید سرازیر آویخت و نیم ساعت بعد که سراغ آن شخص را گرفت معلوم شد غلامان آن شوخی را جدی تلقی کرده اند و مسکین را عریان ساخته از شاخه درخت آویخته بودند و مرد جان داده بود! یا کمترین خشم مسعود در مورد بو نصر مُشکان که «بر او وقیعتی نهادند» و او در پرداخت آن به شاه دودلی نشان داد باعث خشم شاه و سرانجام شکست دبیر پیر شد. یا دانشمندی مانند بوالفتح بُستی شاعر ذواللسانین و ادیب بزرگ به کمترین اشاره یکی از «مهران» دستگاه به ستورگاه (اصطبل) فرستاده می شد. در این مورد بیهقی می نویسد:

«در راه بوالفتح بُستی را دیدم خُلقانی پوشیده و مُشککی در گردن،
 و راه بر من بگرفت گفت قریب بیست روز است تا در ستورگاه آب
 می کشم، شفاعتی بکنی.» و به شفاعت بیهقی بُستی از آن تحقیر
 رهایی یافت.

دشنام دادن و یا به اصطلاح آن زمان «جفا گفتن» مانند «قُلتبان»، «کِشخان»، «عَرزن»، «قَوَاد»، «مُحَنِّث»، «مُدبِر» و... در حکم نوازش بود زیرا شاه که به اصطلاح «ضَجِر» می شد، می توانست حتی شخص را دستور دهد تا پوست بکنند، سخن تند را چه می بایست در دل گرفت؟! اطرافیان شاه گاه تا سه بار زمین را می بوسیدند. گاه اجازه داشتند محَجِر (یا دارافزین) تخت را هم

بیوسند و اگر امکان دست‌بوسی می‌یافتند این دیگر افتخاری بزرگ بود. بیهقی در جایی می‌نویسد:

«چون بوسعید نام سلطان بگفت همگان پیاده شدند و باز برنشستند.»

جاسوسی و انهاء و اشرافِ رواج کامل داشت. برای نامه‌های کوچک یا «مُلَطَّفَه» که در آن به شکل آشکار یا «مَعْمًا» (به معنای رمز) مطلبی «انهاء» می‌شد، جاسوسان جاسازی‌های زیرکانه‌ای می‌کردند که نمونه‌هایی از آن را بیهقی ذکر می‌کند. مثلاً یک جا می‌نویسد که سوار «زین فرو گرفت و میان نمد باز کرد و ملطّفه‌ها در موم گرفته بیرون کرد و پس آن را از میان موم بیرون گرفت.» یا در جای دیگر می‌نویسد:

«آلت کفش‌دوزان از توبره بیرون کرد و میان چوبها تهی کرده بودند و ملطّفه‌های خُرد آنجا نهاده. پس به تراشه چوب آن را استوار کرده و رنگ چوبگون کرده تا بجای نیارند.»

جاسوسی در داخل خود خانواده سلطنتی نیز مرسوم بود. مثلاً بیهقی در مورد جاسوسی شاه از عمویش می‌نویسد:

«طغرل، حاجبش را (یعنی طغرلِ ساقی حاجبِ امیر یوسف عموی مسعود) بر وی در نهان مُشرف کرده بود تا انفاس یوسف را میشمرد و هر چه رَوَد باز می‌نماید و آن ناجوانمرد این ضَمان بکرد که او را (یوسف طغرل را) چو فرزند داشت، بلکه عزیز تر.»

جای دیگر در همین باب می‌گوید:

«چه دانست که دل و جگر و معشوقش (یعنی طغرل) بر وی مُشرف‌اند، بهر وقتی - و بیشتر در شراب - می‌ژکید و سخنان فراخ‌تر می‌گفت...»

در جریان نابود کردن سپهسالاران غازی و اریارق دوتن از فرماندهان معروف، تحریکات و جاسوسی به حد اعلاست. اریارق ترکی «یک‌لخت» و ساده‌دل بود ولی سپهسالار غازی مردی بود گُرَبُز که به قول بیهقی «ابلیس - لعنت‌الله - او را رشته بر نتوانستی تافت». بیهقی می‌گوید:

«محمودیان... رخنه یافتند بدانکه این دو تن را پای کشند، (یعنی به فکرشان رسید که این دو نفر را نابود کنند) با یکدیگر ایستادند تا این دو سالار را چگونه فروبرند.»

نقش امیر مسعود در سازماندهی این «فروگرفتن» غدارانه جالب است. «امیر عبدوس را فراکرد تا کدخدایان ایشان را (معاونین آنها را) بفریفت.» برای آنکه «کسی را فراکنند تا اریارق را تباه کند» و نیز «امیر... با ایشان بنهاد که انفاس خداوندان خود را می‌شمرند... و هرچه رفت دروغ و راست روی می‌کردند و با عبدوس می‌گفتند.» و دربارهٔ مَنهیان بیهقی می‌گوید:

«یکی ده می‌کردند و باز می‌رسانیدند (یعنی اطلاع می‌دادند) تا دیگر پر شد.»

در مورد جاسوسی در موردی دیگر بیهقی می‌نویسد:

«در جمله رجّالان و قودکشان (گویا افراد فرومایه و قوادان؟) مردی مَنه‌ی را پوشیده فرستادند که بر دست این قاصدان قلیل و کثیر هر چه رود، باز نماید و امیر مسعود در این باب آیتی بود.» بدینسان بیهقی مسعود را در جاسوس‌تراشی افراد علیه یکدیگر آیتی می‌داند ولی در عین حال واقعیاتی نیز دربارهٔ دهن‌لقی‌ها و رازپراکنی‌ها ذکر می‌کند که جالب است و می‌نویسد:

«چون این ملطّفه بخط سلطان گسیل کردند امیر با عبدوس آن سرّ بگفت، عبدوس در مجلس شراب با بوالفتح حاتمی که صاحب سرّ وی بود (یعنی محرمش بود) بگفت و میان عبدوس و بوسهل دُشمن‌نایگی جانی بود. و گفت که بوسهل این دولت بزرگ را بباد خواهد داد. بوالفتح حاتمی دیگر روز با بومحمد مسعدی و کیل‌در خوارزمشاه* بگفت بحکم دوستی و چیزی نیکو بستند. مسعدی در وقت بمعمائئ که نهاده بود (یعنی مافوق رمز) با خواجه احمد عبدالصمد این حال شرح باز نمود...»

*- وکیل‌در که سلجوقیان نیز داشتند نوعی کارگزار و مسئول ارتباطات بود.

اسناد و واقعیاتی که بیهقی ارائه می‌دهد نشانه درجه معینی از پختگی و چابک‌دستی سیاسی شاه، وزیر و کارکنان دولتی است و این در کشوری مانند ایران که سابقه حکومت‌های سیصد ساله و چهارصد ساله اشکانیان و ساسانیان را داشته تعجبی نیست. بیهقی درباره محمود می‌نویسد که وقتی اندرزی را نمی‌پسندید «مشغله می‌کرد» یعنی جنجال راه می‌انداخت ولی بعد اندیشه برمی‌گمارد و آن اندرز را بکار می‌برد. ولی در مورد مسعود می‌گوید که ابداً جنجال نمی‌کرد و با ادب می‌گفت: «تا در این بیندیشم» ولی لجوجانه نظر خود را اجرا می‌کرد. در بیهقی زیاد از استبداد و استبداد رأی مسعود سخن می‌رود ولی همه جا منظور از واژه «استبداد» همان چیزی است که ما «لجبازی» و «عناد» و «کله شقی» می‌گوئیم و الا قدرت مطلقه شاه چنان‌که دیدیم جزء فلسفه سیاسی مورد قبول بیهقی است. اما مسعود هم تا آنجا که بیهقی وصف می‌کند واجد فرهنگ سیاسی زمان خود هست، و اگر برخی اندرزهای وزیر اول خود احمد میمندی و بونصر مشکان و وزیر دیگر خود احمد عبدالصمد را نمی‌پذیرد، برای آنست که اطلاعات و دلایل دیگری داشت و اینکه بیهقی، به مثابه عضو دیوان رسالت، می‌خواهد ثابت کند که دستگاه دیوان همه چیز را از پیش دیده بود و شکست مسعود از سلجوقیان تنها نتیجه لجاج اوست، امر ثابت شده‌ای نیست. مسعود روی ایل و حرم خود تکیه زیادی داشت و وحدت درونی این ایل و حرم در آن ایام سخت به هم خورده بود. او احساس می‌کرد که لشکریان زرین‌ستامش تاب مقاومت در قبال سلجوقیان سختی‌کش را ندارند، لذا به اتکای احساس خود به عنوان یک فرمانده کار کشته، اندرزهایی را نمی‌پذیرفت که عملی نمی‌دانست و در فکر در رفتن و گریزاندن گنجینه‌های سرشار محمودی بود. مورخان معمولاً توضیح بیهقی را تنها توضیح درست گرفته‌اند و محققان معاصر ما نیز همین را تکرار کرده‌اند ولی مطلب در واقع کمی بغرنج‌تر است. مسعود مشورت‌های معمولی خود را با وزیر، صاحب دیوان رسالت، صاحب دیوان عرض (یعنی بوسهل زوزنی) و دیگران می‌کرد. سپهسالاران و سالاران که حتی سواد خواندن و نوشتن نداشتند (و این را در یک مورد بیهقی تصریح می‌کند) اصلاً

قادر به مداخله در بحث سیاسی نبودند. تنها میمندی و بعد از مرگ میمندی عبدالصمد وزیر و بونصر مشکان بودند که به اصطلاح «بی‌حشمت» سخن می‌گفتند. مسعود مطالب را با دقت می‌شنید و غالباً می‌گفت «نیک آمد!» و تصویب می‌کرد. ولی در مواردی نیز، چنان‌که گفتیم روی نظر خود باقی می‌ماند که آن را بی‌هقی همه جا استبداد مسعود نامیده است. این بسیار عالی است که بی‌هقی با آنکه کتاب را در دوران محمود و مسعود می‌نوشته، از جنبه انتقادی نسبت به مسعود باز نایستاده است ولی دوباره تکرار می‌کنیم این نوعی دفاع شغلی است. بی‌هقی از رؤسای خود (وزیر و صاحب دیوان رسالت) دفاع می‌کند و چنان‌که گفتیم مسعود گرفتاری‌ها و اطلاعات بیشتری داشته است که نمی‌توانسته و نمی‌خواسته مطرح کند و لذا به دنبال نتیجه‌گیری‌های خود می‌رفته است.

به محض مرگ محمود، مسعود که آن موقع مأموریت داشت ولایات تحت سلطه آل بویه را تا «عقبه حلوان» تسخیر کند و به خیال خود راه بسته به روی حجاج را بگشاید، بازگشت به غزنین و تصرف تخت سلطنت را به اجرای این مأموریت (که پدرش به او داده بود) مقدم می‌شمرد و می‌گفت:

«کار اصل ضبط کردن اولی‌تر که سوی فرع گرائیدن.»

مسعود خصلتی سخت و قاطع داشت و این خصلت در سبک عمل دولتی بازتاب دارد. مثلاً همیشه می‌گفت:

«جوابی جزم قاطع دهید نه عشوه و پیکار (یعنی تملق یا جدل)، چنان‌که بر آن اعتماد توان کرد.» و تصریح می‌کرد که در مقابل عمل، عمل خواهد کرد و «اگر بخلاف آن باشد از ما دریافتن (جبران و مقابله) ببینید فراخور آن.»

وقت سلطنت امیر مسعود، موافق بی‌هقی، به امور زیرین می‌گذشت:

۱. رفتن به جنگ (مانند جنگ با کالیجار امیر طبرستان و جنگ با سلجوقیان در خراسان و جنگ در خوارزم و جنگ برای تصرف قلعه هانسی در هندوستان)*؛

*- درباره جنگ‌ها جداگانه بحث خواهیم کرد. محمود و مسعود به جنگ برای غنی کردن خود و دسترسی به منابع عظیم زر و سیم علاقه داشتند.

۲. پذیرفتن رسول خلیفه به همراه رسول‌دار (مهماندار) و اجرای مراسم بسیار مفصل در کوشک‌ها و در شهر و مسجد جامع برای پذیرائی از رسول خلیفه و ردّ و بدل اسناد و خطبه‌ها و منشور و لوا؛
۳. مکاتبات با خلیفه و با خان ترکستان و خوارزمشاه و دیگر امراء، دستور دادن و یا کسب اطلاع کردن و ردّ و بدل «ودیعت» یا عروس با آنان و اجرای مراسم پُر تکلف و مفصل عروسی؛
۴. اجرای مراسم تعزیت یا تهنیت یا فروگرفتن یک فرد یا یک گروه، و نابود کردن آنها (مانند بر دار کردن حسنگ وزیر یا فروگرفتن سپهسالار غازی و اریارق)؛
۵. دستور پی‌افکندن کوشک‌ها و سراهای تازه که غالباً خود امیر مسعود (مانند پدرش محمود) به تصریح بیهقی مهندسی و خط کشی آن را می‌کرد. بیهقی آنها را مهندسان لایقی می‌شمرد!
۶. نشستن به مظالم و «داد بدادن» و بارعام و پرده برداشتن برای تماس با رعیت؛
۷. برپا کردن مراسم به مناسبت نوروز و سده و مهرگان و عید فطر و جشن‌های دیگر؛
۸. رفتن به شکار شیر یا شکار پَرّه (شکار جَرگه) با شکوه و جلال بسیار؛
۹. اجرای جشن گل افشانی و شراب خوردن بر «گلی صدبرگ» و اصولاً نشستن به نشاط شراب که هر چندی یک بار تکرار می‌شد و آن را منافی مسلمانی و یا اجرای مراسم عبادی نمی‌دانستند؛
۱۰. تغییر مأموریت یک کارمند یا نصب کارمند تازه که به آن «اثبات و اسقاط» می‌گفتند، همراه با دادن منشور و توقیع و خلعت خاص آن شغل و مقام در جامعه‌خانه و مراسم مربوط بدان؛
۱۱. خالی کردن (یعنی به خلوت نشستن) با وزیر و دیگران برای مشورت در امور عمومی یا امور مالی خود؛
۱۲. دیدن سان لشکر (عرض) غالباً در میدان «شابهار» با تعبیه ساز و برگ؛

۱۳. به حرم رفتن و یک یا چند روز بار ندادن و رونهفتن از غیر خواص.*
البته این فهرست ناقص است ولی گویا عمده اشتغالات مسعود را نشان می‌دهد.

افرادی که در درگاه و اطراف آن بودند، از فرزندان شاه که «خداوندزادگان» نام داشتند و خویشاوندان درجه اوّل گرفته تا سقایان و مشک‌کشان ستورگاه بسیار زیاد بودند. نظام‌الملک در سیاست‌نامه حقوق‌بگیران دستگاه ملک‌شاه را تا ۴۰ هزار نفر می‌داند و گویا وفورهای [؟] دستگاه غزنوی (با احتساب لشکر) بیشتر از این نبود. جنگ، خراج، مصادرهٔ اموال، نثار گرفتن در ایام جشن‌ها و روزهای دیگر از همه، عواید مستغلات و ضیعت‌های آباد سلطانی، منابع پایان‌ناپذیر حکومت محمود و مسعود بود. لذا واقعاً نمی‌دانستند با این همه طلا و جواهر چه کنند. ما سعی می‌کنیم بر اساس واقعیاتی که بیهقی ذکر کرده است گوشه‌ای از این ثروت و تجمّل را مُجَسِّم سازیم:

در سال ۴۲۹ که امیر مسعود در اثر آشفتگی بسیاری از امورش، پایه‌های تخت خود را چندان نیز محکم حس نمی‌کرد، تازه تخت زرّینی برای نشست‌های رسمی خود با تجمّل فراوان برقرار کرد که تدارک آن سه سال به طول انجامید. بیهقی جریان را چنین وصف می‌کند:

«امیر را بگفتند (که تخت زرّین حاضر است) فرمود تا در صُفّهٔ بزرگ سرای نو بنهند. و بنهادند و کوشک را بیاراستند و هرکسی که آن روز آن زینت بدید پس از آن هر چه بدید وی را به چشم هیچ ننمود. از آن من باری چنین است، از آن دیگران ندانم. تخت همه از زر سرخ بود. و تمثالها و صورتها چون شاخهای نبات از وی برانگیخته و بسیار جواهر درو نشانده همه قیمتی و دارافزینها (یعنی مَحجرها، شبکه‌های اطراف) برکشیده همه مکّلل بانواع گوهر، و شادروانکی (فرش، روپوش) دیبای رومی به روی تخت

*- خواجه نظام‌الملک در سیاست‌نامه اهمیت «خواص» را که غالباً ندیمان بودند و داشتن تماس کوتاه با رجال رسمی را سخت توصیه می‌کند زیرا بر آنست که تماس طولانی با رجال رسمی از هیبت شاه می‌کاهد و نیز توصیه می‌کند که به ندیمان شغل دولتی نباید داد.

پوشیده*، و چهار بالش از شوشه زربافته و ابریشم آکنده مصلی و بالشت پَس پشت، و چهار بالش دو برین دست و دو بر آن دست، و زنجیری زرانود از آسمان‌خانه صّفه آویخته تا نزدیک صّفه تاج و تخت، و تاج را درو بسته، و چهار صورت روئین ساخته، بر مثال مردم (مقصود چهار تا مجسمه به شکل انسان است) و ایشان را بر عمودهای انگیخته از تخت استوار کرده چنانکه دستها بیازیده و تاج را نگاه می‌داشتند، و از تاج بر سر رنجی نبود که سلسله‌ها و عمودها آن را استوار می‌داشت و بر زیر کلاه پادشاه بود. و این صّفه را با قالیها و دیبایهای رومی بزّر و بوقلمون بزّر بیاراسته بودند (یعنی دیبایهای رومی زرتار و پارچه‌ای به نام بوقلمون آن‌هم زرتار) و سیصد و هشتاد پاره مجلس‌خانه زرّینه نهاده (گویا نوعی ظرف بوده؟) هر پاره یک گز درازی و گزی خشکتر (یعنی کمتر از یک گز) پهنا، و بر آن شَمامه‌های کافور و نافه‌های مُشک و پاره‌های عود و عنبر، و در پیش تخت اعلیٰ پانزده پاره یاقوت رُمّانی و بدخشی و زمرد و مروارید و پیروزه، و در آن بهاری‌خانه (گویا یعنی خانه بهاری در مقابل خانه زمستانی) خوانی ساخته بودند و بمیان خوان کوشکی از حلوا تا با آسمان‌خانه و بر او بسیار بره.». نظیر این توصیفی است که بیهقی از جهیز عروسی دختر باکالیجار می‌کند و در آن میان نیز تختی بود بدین وصف:

«دختر تختی داشت گفتی بوستانی بود، در جمله (یعنی در ضمن) جهیز این دختر آورده بودند، زمین آن (یعنی کف آن) تختهای سیمین درهم بافته و ساخته (یعنی روی آن کار شده بود) و بر آن سی درخت زرّین مرتّب کرده و برگهای درختان پیروزه بود با زمرد و بار آن انواع یواقیت چنانکه امیر اندر آن بدید و آنرا سخت پیسندید، و گرد بر گرد آن درختان بیست نرگسدان نهاده و همه سپرِ غمهای آن از زر و سیم ساخته و بسیار انواع جواهر، و گرد

*- این روپوش‌ها را «بستر آهنگ» و «مقرمه» می‌گفتند و انواع آن وجود داشت.

بر گرد این نرگسدانهای سیم، طَبَق زَرِّین نهاده همه پُر عنبر و شمامه‌های کافور.»

بیهقی می‌افزاید:

«این یک صفت جهیز بود و دیگر چیزها برین قیاس می‌باید کرد.» البته این همه کوشک‌های برکشیده و سراهای گرانمایه و صَفّه‌ها و تخت‌های زَرِّین و خوان‌های پر تکلف و قلعت‌های پر از گنجینه برای عیش و خوشگذرانی بود. شعار مقبول مهتران و محتشمان آن روزگار و روزگارهای بعد را بیهقی به این شکل افاده می‌کند:

«حُدَّ العیش و دَعَّ الطَّیِّش؛ و داد از دنیای فرینده بیاید ستد، و راه دیگر گرفت و خوش بزیست و خوش بخورد.»

از این لحاظ امیر مسعود نیز مانند همه شاهان مستبد ایران کمترین خودداری نداشت. حرم‌ها از زنان و غلامان پُر بود. حتی با وجود جاسوسی و نظارت محمود، در همان زمان «خیش‌خانه» که نوعی آلاچیق تابستانی بود با صورت‌های اَلْفِیّه و شَلْفِیّه که روابط جنسی زن و مرد را نشان می‌داد، ساخته داده بود. مجالس شراب‌خواری دم‌بدم تکرار می‌شد و هنگامی که سرداران ترک جنگی از خوردن ده - دوازده «پیلپا» حتی به حال غش می‌افتادند، امیر تا بیست و هفت پیلپا شراب ناب می‌نوشید و تازه نماز صبح برپای می‌داشت! «چاکران حضرت» نیز از او کم نمی‌آمدند مثلاً شخصی به نام طاهر که یک کارمند بسیار عادی یعنی «دبیر کدخدای ری» بود، «جشن گل افشانی» برپا داشت که صدای آن پیچید و به گوش مسعود هم رسید. بیهقی داستان را چنین می‌نویسد: «چون بازگشتند مستان (یعنی در حال مستی) وی (طاهر) با غلامان و خاصگان خویش خلع عذار کرد (گویا جمله توصیفی است یعنی عریان شد) و تا بدان جایگاه سُخف رفت که (یعنی وقاحت را به آنجا رساند که) فرمود تا مشربه‌های زَرِّین و سیمین آوردند و آنرا در علاقه ابریشمین کشیدند (یعنی به قیطان ابریشمی کشیدند) و بر میان بست چون کمری و تاجی از مورد بافته با گل سوری بیاراسته بر سر نهاد و پای کوفت (یعنی رقصید) و ندیمان و غلامانش پای کوفتند با گرزنها بر سر. (گرزن یعنی معجر شاید منظور همان

تاج گل است) و پس دیگر روز این حدیث فاش شد. «چرا؟ زیرا: «ناچار انهاء بایست کرد این بی‌تیماری، که زیان داشتی پوشانیدن.» حالا اگر این بی‌تیماری از جانب امیر بود چه کسی به چه کسی فاش می‌کرد؟

برای آنکه این همه امتیازات حفظ شود دو روش بویژه مؤثر بود: اعطای صلات و مجازات که آن را سیاست می‌نامیدند. ثروت محمود و مسعود به اندازه‌ای بود که به شاعران و قوالان و مطربان و مسخرگان (که مضحکان نیز خوانده می‌شدند) صلّه می‌دادند. آن اندازه که از تاریخ بیهقی پیداست، شاعران و حتی شاعران بزرگ درون دستگاه گسترده و پر رفت و آمد، جای کوچکی داشتند و در ایام معین در دکان‌ها و دهلیزهای کوشک منتظر می‌ماندند تا نوبه آنها برسد و در بار عام یا مجلس خاص می‌رفتند و گاه به صدای نای و طنبور و رود، چکامه‌های مدیحه‌آمیز خود را می‌خواندند. در سرنوشت ابوالفتح بُستی دیدیم که این شاعران چگونه ممکن بود به آسانی برای آب‌کشی به ستورگاه فرستاده شوند. بیهوده نیست که شاعران جدّی و محترمی مانند فردوسی، خواه به علل اعتقادی، خواه به علل عاطفی از این دستگاه به اصطلاح آن دوران «باز زده» می‌شود. قوالان گاه به عربی می‌خواندند، زیرا هنوز غزل پارسی رواج کافی نیافته بود؟! و متأسفانه درباره مطربان و مضحکان بیهقی اطلاعات دقیقی نمی‌دهد.

در کنار صلّه و اعطای خلعت به چاکران، چرخ مهیب کیفر می‌گشت که سیاست نام داشت و بجاست که ما در این باره، به اتکای روایات بیهقی، کمی بیشتر سخن گوئیم، زیرا که چهره ستم‌شاهی غزنوی را که برای هزاره‌ها در ایران نمونه‌وار است، بیشتر نشان می‌دهد.

طبیعی است که زمانه زمانه‌ای بود که مجازات و شکنجه را به صورت هولناکی در می‌آورد و اصولاً چنان‌که تصریح کردیم، «سیاست» در بافت آن ایام یعنی مجازات و سیاست کردن یعنی به مجازات رساندن. بیهقی جایی پس از توضیح یک مجازات خشن این جمله نمونه‌وار را می‌نویسد که تمام بینش آن روزگار را در مسند مجازات نشان می‌دهد:

«و راعی رعیت را بدین و مانند این نگاه تواند داشت، که هر گاه که

پادشاه عطا نهد و سیاست هم بر جایگاه نراند همه کارها بر وی شوریده و تباہ گردد.»

شاه و دستگاه وسیع اداری او در مرکز و در همه موقوفات شاهی «سیاست می کردند» هم برای جرائم ضد دولتی و هم برای جرائم عادی. اگر قاضی القضاات هم به اصطلاح رأیی می داد شِحنگان پادشاه مُجری آن تعزیرات و حدّها بوده اند.

رسیدگی حتی به معنای آن زمان نسبت به اتهام در میان نبود. ما این جریان را مثلاً در مورد حسنک وزیر به تفصیل می بینیم که بیشتر هدف آن بود که وی (که یکی از ثروتمندترین و بانفوذترین سیاستمداران وابسته به محمود بود) به طارم خواجه احمد حسن میمندی احضار شود تا به خط خود کلّ اموال خود را به طوع و رغبت به مسعود ببخشد. خود همین وزیر در موردی برای گرفتن اقرار مالداری از یکی از رجال دولت مسعودی او را حاضر می کند با حضور «مُستخرج» (یعنی بازجو) همراه با عُقّابین (یعنی چهارپایه مجازات) و تازیانه و آلات شکنجه و جلاد، «رسیدگی» را آغاز می کند. ولی سرانجام مداخله خود مسعود باعث نجات قربانی شد. پس «مُستخرج» یا بازجو برای اجرای یک بازپرسی عادی نبود، بلکه محکوم بسته شده به عقابین از زیر تازیانه های جلاد می بایست پاسخ دهد و آن هم پاسخی که شاه یا وزیر می خواست و مستخرج آن مطالب را می نوشت.*

پس از مصادره اموال رُجُل مغضوب اگر او را کشتنی تشخیص نمی دادند به تنهائی یا با تمام خانه، او را به قلعت می فرستادند. از قلعت های سکاوند و کوهتیز و مندیش و قهندز و کالنجر در تاریخ بیهقی یاد شده است. در مورد ولایت خود می نویسد که «ناحیتی است از غور... و مضایق بسیار و حصارهای قوی داشت.» پیداست که تعداد حصارها و قلعت ها بسیار بود.**

*- کل امور رسیدگی و اجرای مجازات در حیطه اختیارات «والی حرس» که میرغضب باشی بود قرار داشت. لااقل در نزد خلفای عباسی و سلجوقیان چنین بود. ولی در پراتیک دولت غزنوی تفاوت هایی دیده می شود.

** - در همان روزگار تنها در ایالت فارس ۵۰۰ قلعت بود.

امیر محمد برادر هم‌سن مسعود پس از مرگ محمود، در ظاهر به علت بودن مسعود (ولیعهد رسمی) در ری و عراق، به تخت نشاند، به همین سبب به قول مسعود و به نقل بیهقی «برادر راه رشد خویش بندید» و در خورد مجازات شد. اینکه در این جریان شاه شدن محمد آیا حسنگ دخالت مستقیم داشته و سپس مجازات این «فضولی» را با سنگسار شدن داده است یا نه روشن نیست زیرا جرم ظاهری حسنگ این بود که خلیفه القادر بالله پیک‌هایی فرستاده و پیغام داده است که حسنگ با فاطمیان مصر رابطه دارد و از آنان لوا و منشور سنده است لذا قرمطی است و او را بر دار باید کرد. لحن بیهقی همه جا طوری است که خود به مطلب باور ندارد. به هر صورت مسعود که بیهقی او را به حِلْم و شرمگینی بارها می‌ستاید برای برادرش زندانی شدن در قلعه کوهتیز را با خانواده و اطرافیانش مقرر می‌کند.

این قلعت‌ها تحت نظارت کوتوال‌ها بوده‌اند. واژه کوتوال گویا از لغت کوت می‌آید که گویا کوتاه شده کلات است و قلعت معرّب آنست (یا برعکس کلات و کلاته از ریشه عربی است؟!)* پسوند وال را می‌توان در صورت کاوش در واژه‌های دیگر فارسی نیز جست و قاعدتاً چیزی مانند پسوند «بان» (باغبان)، و «وان» (کاروان) است و اگر قراؤل را شکلی از کاروال (کار یعنی جنگ) بدانیم، پسوند وال را در این واژه نیز یافته‌ایم. تمام این مطالب را باید با تردید پذیرفت و مورد تحقیق قرار داد و در این زمینه‌ها نکات نیافته و ناپژوهیده فراوان است.

باری در درون قلعت، دهلیزها یعنی حُجرات و «دیولاخها» برای ستوران و بویژه شترها و فیل‌ها بود*. نباید انتظار داشت که قلعت جای خوبی باشد و گویا برخی از قلعت‌ها دروازه‌ای هم نداشت زیرا در موردی بیهقی می‌نویسد که امیر محمد و قوم او از پلکان‌ها و نردبان‌های سخت دراز برای ورود به قلعت بالا می‌رفتند. او می‌نویسد:

«قلعه‌یی دیدیم سخت بلند و نردبان پایه‌های بی حدّ و اندازه.»

و شاید بعدها این نردبان‌ها را بالا می‌کشیدند تا قلعت روزنه‌ای نداشته

* - لاخ مانند Loch در زبان آلمانی به معنای سوراخ است و دیولاخ یعنی حفره بزرگ.

باشد. در قلعت کسی که در آن بازداشت یا به اصطلاح آن زمان «موقوف» بود، برحسب وضع خود با بند گران یا با بند سنگین به سر می‌برد. امیر محمد را گاه بی بند و گاه با بند سبک نگاه می‌داشتند. دربارهٔ رژیم درونی این قلعه‌ها، حبسیه‌های مسعود سعد سلمان که در همان روزگار غزنوی قریب بیست سال در قلعه‌های نای و مرنج و سو موقوف بود، اطلاعاتی می‌دهد. متأسفانه هموطنان ما در اشعار چنان کلی‌گویی و مبهم‌گویی می‌کردند که با مقاش هم اطلاع مشخصی نمی‌توان بیرون کشید، ولی مطالعهٔ دیوان مسعود سعد از این جهت مسلماً سودمند است.

افراد دیگری را که بازداشت می‌کردند (حتی کسی در مقام حسنگ وزیر) گاه به دشمنان شخصی او می‌دادند، چنان‌که مدتی حسنگ به دست علی رایض (مہتر شخصی بوسهل زوزنی) بود و سپس او را به «والی حرس» سپردند. «حرس» یعنی زندان و «والی حرس» یعنی رئیس زندان و حتی گاه دیوان حرس هم ترتیب می‌دادند، و حرس نوعی بازداشت موقت بود که اگر بازداشت شده کشتی بود که می‌کشتند و اگر ماندنی بود که به قلعت می‌فرستادند و گاه کسانی تمام بقیت عمر خود را در قلعت به سر می‌بردند. خواجه حسن میمندی وزیر در دوران محمود هفت سال در قلعهٔ کالنجر بود و امیر محمد قریب یازده سال در قلعت ماند و پس از قتل برادرش مسعود باز هم چند ماهی به سلطنت رسید و سپس کشته شد. کسانی را نیز به کور کردن محکوم می‌کردند از راه ریختن کافور در چشم‌ها، و حال آنکه بعدها این جنایت از راه میل کشیدن انجام می‌گرفت.

اصولاً وقتی مسعود قدرت را به دست گرفت به اصطلاح بیهقی «قومی نوآین» و «قومی نوخاسته» را سر کار آورد و با «محمودیان» یا «پدریان» رفتار انتقام‌جویانه در پیش گرفت و حتی در مورد افرادی مانند امیر محمد که برادرش یا امیر یوسف که عمویش بوده‌اند چنین رفتار کرد. افراد پایین‌تر از آنها را با خشونت مجازات کرد. وقتی سپهسالار معروف محمود، علی را «فروگرفتند» یعنی خلع درجه و توقیف کردند موجب وحشت همگانی زیادی در میان «پدریان» شد. بیهقی می‌نویسد:

«قوم محمودی ازین فروگرفتن علی نیک بشکوهیدند و دامن فراهم گرفتند»

یعنی خود را جمع و جور کردند. بیهقی بر آنست که «لِکَلِّ قَوْمِ یَوْمٍ» و هیچ چیز عادی تر از آن نیست که پادشاهان کسانی را برکشند و کسانی را فروگیرند. موافق معمول پس از توقیف علی غلامان و بُنه و هر چه داشت غارت شد. علی این جریان را حدس می زد. بیهقی در آستانه فروگرفتن علی، می نویسد: «بهیچ روزگار من او را با خنده فراخ ندیدم الا همه تبسم، که صعب مردی بود و سخت فرو شده بود چنانکه گفتمی میداند که چه خواهد بود.»

در مورد کسانی که می بایست «فروگرفته شوند» و آنها را به اصطلاح آن زمان «می نشانند» (یعنی حبس می کردند و عین همان اصطلاح که امروز در زبان روسی هم هست) بازرسی خانگی نیز به عمل می آمد. در موردی که بیهقی از این بازرسی خانگی یاد می کند، می نویسد که «بسیار نامردمی ممکنست در معنی این تفتیش.» از خواندن این جمله نگارنده به یاد بازرسی خانه اعضای فرقه حروفیه در زمان میرانشاه تیموری افتادم و سپس بازرسی های خانگی ساواک و معلوم شد که ایرانیان هزاران سال است که «با نامردمی» در خانه هایشان مورد تفتیش واقع می شوند. و درباره همین محیط های پردغدغه دائمی است که شاعر عرب این ابیات را می سراید و بیهقی نقل می کند:

یا راقد اللیل مسروراً باؤله
ان الحوادث قد یطرقن اسحاراً
لا تفرحن بلیل طاب اوله
فرب آخر لیل اجج النارا

نگارنده چنین ترجمه کرده است:

ای به شب خفته شاد در آغاز
کار تو صبح زار خواهد بود
زین نشاط شبانه شاد محسب
کاخر شب شرار خواهد بود

به همین جهت مأموران عمده دولت با خود زهر قاتل داشتند و انواع دعاها به بازو می بستند مبادا از گزند خلاص نیابند و بیهقی در مورد گرفتاری اریارق از سالاران معروف مسعود و هنگام تفتیش بدنی او می نویسد:

«زهر یافتند در بر قبا و تعویذها و همه از او جدا کردند.»

برای آنکه درجه و حشیگری مسعود و به طور کلی رژیم استبدادی روشن تر شود داستان بوطلحه را از بیهقی عیناً نقل می کنم:

«امیر مغافصه فرمود تا طلحه را بگیرند و بازداشتند و هر چه داشت پاک بستند پس پوستش بکشیدند. چون اُسْتَرَه حَجَّام بر آن رسید گذشته شد رحمت الله علیه. و من وی را دیدم بر سر سرگین دانی افکنده در جوی کوشک عدنانی که آنرا سُکین گویند و تگین سقلابی پرده دار بروی موکل.»

البته امیر گاه با شرکت وزیر و صاحبان دیوانهای رسالت و عرض به مظالم می نشست یا برای مظالم بار می داد و به قول بیهقی «در سرای گشوده بود» و امیر اعلام می داشت که «هر کسی را که مظلمتی است بیاید آمد و بی حشمت سخن خویش گفت تا انصاف تمام داده آید.» و این در حالی بود که مظلمت اساسی بر مردم از خود امیر می رفت.



درگاه شاهان غزنوی و دیوان‌هایش

به نظر می‌رسد که بویژه طی سلطنت طولانی و ذلّه‌کننده ساسانیان که قریب ۴۵۰ سال به طول کشید، بوروکراسی وابسته به دسپوتیسم شرقی شکل گرفت. انگلس در جائی به این مسئله برخورده است و از «دستگاه منظم» دربار امپراتوران ساسانی سخن می‌گوید. در واقع این مسئله پیوند بارگاه و درگاه که در مجموع دربار شاه را تشکیل می‌دادند و یا به سخن دیگر این ادغام دولت در دربار، یکی از شاخص‌های اسلوب دولتمداری است. من تصور نمی‌کنم که این امر ویژه ایران باشد. جدا شدن دولت از دربار یک پدیده نسبتاً تازه است. حتی در سلطنت‌های مطلقه (آبسولوتیسم) دوران آخر فئودالی اروپا و آغاز بورژوازی درآمیزی دربار و دولت زیاد بود. و این خود ناشی از «منطق اشیاء» است. وقتی شاه همه کاره مطلق است، ناچار دولت را هم در شکم خود دارد. وقتی لوئی چهاردهم اختیارات فئودال‌ها را از آنها می‌گرفت و دستگاه دولتی اطراف خود را بوجود می‌آورد، می‌گفت: «دولت یعنی من» همان کاری را می‌کرد که شاهان ساسانی در نبرد با ویسپوهران و خانواده‌های اشرافی انجام داده بودند. واژه «درخانه» که در زمان قاجار هم مرسوم بود در کتب بسیار کهن ما نیز بکار می‌رفته و نشانه وحدت دولت و دربار بود.

الگوی دولت (وزیر و دیوان‌ها و عمّال شاه در ایالات تحت تصرف) در نزد سامانیان یا غزنویان عیناً (البته در خطوط شاخص و اساسی) مانند الگوی دولت ساسانی بود که اعراب آن را حتی از زمان امویان اقتباس کردند. تردیدی نیست که در این اقتباس تأثیر بیزانس نیز زیاد است زیرا این کشور هم سیاست

و دولتمداری بسیار رشد یافته‌ای داشت. کار تحقیقی و مقایسه‌ای زیادی لازم است تا مطلب به طور نهائی حل شود.* به نظر من اول باید دولتمداری ساسانی و بیزانس بررسی و مقایسه گردد و فراموش نشود که از زمان هخامنشیان و اشکانیان بین ایران با یونان و روم مبادلهٔ تجارب سیاسی وجود داشته است و ساسانیان و بیزانس از مراحل اخیر تکاملی این روند هستند. ولی این مراحل اخیر تکاملی به نوبهٔ خود، چنان‌که یاد کردیم، در دولتمداری اسلامی مؤثر بوده‌اند. جای این سخن در اینجا نیست و آن را به پژوهندگان وا می‌گذاریم. چنان‌که گفتیم ما تنها مایلم نمونهٔ دسپوتیسم شرقی را در مثال مشخص حکومت مسعود غزنوی به اتکای سند مفصل و موثق بیهقی بررسی کنیم و به اصطلاح با دل درست و مطمئن از مطالب سخن گوئیم.

بیهقی از دیوان‌های مختلفی مانند دیوان رسالت، دیوان عرض، دیوان استیفاء، دیوان برید، دیوان قضاء، دیوان اشراف، دیوان انهاء، دیوان وکالت و غیره نام می‌برد. ولی توجه او در درجهٔ اول متوجه دیوان خودش یعنی دیوان رسالت است که بونصر مشکان صاحب یا رئیس آن بود و سپس توجه به دیوان عرض است که بوسهل زوزنی بر رأس آن قرار داشت.

بیهقی از بوسهل زوزنی که به گفتهٔ او «شرارت و زعارتی» در نهادش مؤکد بود خوشش نمی‌آید. ولی بوسهل مورد علاقهٔ مسعود بود و مردی کافی و فاضل شمرده می‌شد و «دیوان عرض» که نوعی وزارت جنگ بود در اختیارش قرار داشت.**

اطلاعاتی که بیهقی دربارهٔ فعالیت بونصر مشکان و دیوان رسالت می‌دهد نسبتاً زیاد است. دربارهٔ دیوان عرض هم اطلاعاتی می‌دهد، ولی اطلاعاتش

*- منابع متعددی برای این تحقیق وجود دارد مانند سیاست‌نامه، مرزبان‌نامه، زین‌الخبار گردیزی، نصیحة‌الملوک غزالی، کتاب‌الوزراء جهشیاری، تجارب‌السلف و آداب‌الحرب و الشجاعة، چهار مقاله، تاریخ بلعی، تاریخ طبری (که خوشبختانه تمام مجلدات آن به فارسی ترجمه شده)، تاریخ سیستان، تاریخ بخارای نرشخی، تاریخ طبرستان ظهیرالدین مرعشی و بسیاری دیگر...

** - تعداد دیوان‌ها چه در دستگاه خلافت و چه در دستگاه سلاطین ایران متعدد و شیوهٔ تشکل و اهمیت آنها متفاوت بوده است و ما در اینجا تنها از روی یگانه سند مورد بررسی خویش (تاریخ بیهقی) سخن می‌گوئیم. طالبان اطلاعات بیشتر دربارهٔ دیوان‌ها می‌توانند به کتب آقایان غلامرضا انصاف پور و مرتضی راوندی که در مقدمهٔ این کتاب از آنها یاد شده مراجعه کنند.

درباره دیوان‌های دیگر در حاشیه است. ما از روی بیهقی امیر و وزیر و صاحب دیوان رسالت را خوب می‌شناسیم و بقیه را چندان نمی‌شناسیم. سیاست‌نامه و قابوس‌نامه به ما اطلاعات تکمیلی خوبی می‌دهند.

ظاهراً «کوشک در عبدالاعلی» که گویا همان کوشکِ امارت یا سرای امارت بود و به دو بخش خضرء (برای امیر) و طارم‌ها (برای وزیر و دیوان‌ها) تقسیم می‌شد، بنای دولتی و همان «درخانه» است. اسلوب اساسی کار این بود که در اموری که خود شاه لازم می‌دانست با وزیر «خالی می‌کرد» یا اجازه می‌داد که صاحب دیوان رسالت هم باشد و احياناً صاحب دیوان عرض را هم احضار می‌کرد. مسلماً کار مسعود از این حدود بمراتب در اداره کشور وسیع‌تر بود. ولی بیهقی که علاقه داشت از دانسته‌های خود صحبت کند و به «تقویم» و تعلیقات و «نکت» و یادداشت‌های خودش وابسته بود از چار دیوار دیوان رسالت کم بیرون می‌رود. روشن است که چون این دیوان مجبور بود در امور مختلفی دخالت کند و نامه بنویسد، لذا می‌توان فکر کرد که بخش عمده فعالیت شاه و درگاهش در این دیوان به نحوی بازتاب یافته است.

وقتی مسعود سرکار آمد حسنک وزیر را کشت، خواجه حسن میمندی را علی‌رغم بی‌میلی او دوباره وزیر کرد. میمندی در اثر حبس قلعت کالنجر و تجارب زیادی که داشت نمی‌خواست وزارت را بپذیرد و پیغام و پسغام فراوانی بین او و شاه رد و بدل شد تا منجر به آن شد که وزارت را پذیرفت و با مداخله منجم و تعیین ساعت سعد (که آن موقع همیشه مراعات می‌شد) میمندی خلعت پوشید. شاه «مواضعه» یعنی قراردادی با وزیر همراه با سوگند توقيع کرد. در واقع از ده‌ها مجلس مذاکره که شاه با میمندی یا پس از مرگ میمندی با وزیر سابق خوارزمشاه که پس از مرگ میمندی وزیر مسعود شد (یعنی احمد عبدالصمد) داشت (بیهقی شرح تفصیلی آن را آورده) روشن می‌شود که آنها با صراحت سخن می‌گفتند، زیرا از نوعی تأمین برخوردار بودند. البته با آنکه به قول بیهقی «تیر در جعبه» نمی‌گذاشتند و همه مطالب را «مُصْرَح» می‌گفتند، ولی قبلاً دو شرط را مراعات می‌کردند: اول به سپهسالاران و کلیه حضار مراجعه می‌کردند و از آنها نظر می‌خواستند. وقتی

آنها ابراز عجز می‌کردند، آنگاه وزیر می‌گفت که البته نظر، نظر امیر است و هر چه او بگوید بندگان خاکسار را جز فرمانبرداری روی نیست (مصلحت نیست) ولی اگر امیر اجازت دهد آنها هم سخنانی برای گفتن دارند.

امیر البته اجازه می‌داد و آنها با ادب تمام ولی صریح نظر خود را اگر چه خلاف نظر امیر بود می‌گفتند. امیر می‌گفت «نیک آمد» یا می‌گفت «تا در این بیندیشم». البته سخن آخر با امیر بود. نظر وزیر فقط و فقط جنبه مشورتی داشت. ولی وقتی امیر نظر وزیر را نمی‌پذیرفت و اراده خود را اجراء می‌کرد، هم میمندی و هم پس از او عبدالصمد سخت ناراضی می‌شدند و آن را علامت لجاج و استبداد مسعود می‌دانستند. وقتی هم که امیر در عمل می‌دید که حرفش غلط از کار در آمده، گناه را به گردن وزیر می‌انداخت. مثلاً پس از حوادث خوارزم که منجر به از دست دادن آنجا شد، بیهقی می‌نویسد:

«و طرفه آن بود که با وزیر عتاب کرد که خوارزم در سر پسرت شد و وزیر را جز خاموشی روی نبود، خان و مانش بکنند و زهره نداشت که سخن گفتی.»

با آنکه فاصله امیر با وزیر بسیار است و امیر می‌توانست وزیر را در هر آن به هیچ بدل کند ولی پس از امیر احترام وزیر یا «خواجه بزرگ» تا حدی است که خود شاه نیز آن را تا حدی مراعات می‌کند. رسم بر این بود که وزیران را از میان افراد با تجربه و دانا انتخاب می‌کردند و کسانی مانند بلعمی، میمندی، کُندری، نظام‌الملک، خواجه رشیدالدین فضل‌الله، نمونه‌های برجسته‌ای هستند. مذاکراتی که بیهقی از زبان وزیر نقل می‌کند واقعاً نشانه خردمندی و بصارت آنهاست. طبیعی است که آنها با جان و دل و یا به قول بیهقی «از میان دل» از منافع دولت استبدادی غزنوی و روابط بیعت‌آمیزش با خلافت دفاع می‌کردند، ولی به هر جهت در این دفاع با تجربه بودند.

دیوان رسالت صاحب یا رئیس پراعتباری داشت که در تمام دوران سلطنت محمود و مسعود در این کار باقی بود، لذا صلابت و مهابت بزرگی کسب کرده بود. بیهقی بسیار به رئیس خود یعنی بونصر مشکان می‌نازد و جای آن دارد. بونصر در پارسی و عربی استاد مسلم بود. خرد سیاسی او از وزیران

کمتر نبود. غرور و مناعت و حتی شجاعت معینی داشت. ثروت افسانه‌آمیز به هم زده بود. لذا عملاً در سرای دولت پس از امیر و وزیر نفر سوم محسوب می‌شد.

می‌توان دیوان رسالت را با توجه به توضیحات پراکنده و جسته و گریخته بیهقی در نزد خود تصور کرد. خود بونصر «سرائی چون بهشت» در شارستان بلخ به «کوی سیمگران» داشت. صبح با اسب زرین‌ستام و غلامان به کوشک امارت می‌آمد و در طارم، در وثاق دیوان رسالت پشت دوات یا دویت بسیار بزرگ نقره‌ای می‌نشست و دبیران بر حسب اهمیت آنها در چپ و راست او می‌نشستند و «دُرَج» یا جعبه کاغذ و دوات و قلم در پیش داشتند. بیهقی خوش خط بود و به خط مُقَرَّمَط می‌نوشت*. لذا بسیاری از نسخه‌های (یا چرکنویس) اسناد را بیهقی به بیاض (یعنی پاکنویس) بدل می‌کرد و پیدااست که مَحْرَم اسرار بونصر نیز بود زیرا در موارد عدیده‌ای می‌نویسد که سپس بونصر مذاکرات خود را با امیر یا وزیر با وی در میان گذاشت و چنین و چنان گفت.

اسنادی که در دیوان رسالت تنظیم می‌شد بسیار متنوع است و وقتی از گوشه و کنار تاریخ بیهقی اسامی این اسناد جمع آوری می‌شود، میتوان این فهرست را تنظیم کرد:

۱. مُلَطَفَه یا نامه‌های کوچک؛
۲. منشور یا فرمان برای نصب یا عزل که به توقیع امیر می‌رسید؛
۳. مُوَاَضِعَه یا قرارداد. واژه عهدنامه هم بکار می‌رود که گویا عیناً همان مواضعه نیست؛
۴. مُشَافِهَه یا دستورنامه که به شکل شفاهی گفته می‌شد ولی در عین حال کتباً ثبت می‌شد تا پیغام برنده حرف کم یا زیاد در آن باب نزنند. می‌توان مشافهه را پیغام کتبی و شفاهی ترجمه کرد؛
۵. گشادنامه یعنی اعتبار و اجازه‌نامه و واژه «نامه جواز» هم بکار می‌بردند؛

*- خط مُقَرَّمَط یعنی خط ریز.

۶. تذکره یعنی فهرست اشیاء و پدیده‌ها و اثاث و امثال آن؛
۷. عنایت‌نامه یعنی نامهٔ توصیه؛
۸. رُقعت یعنی نامه به طور کلی و خود واژهٔ نامه نیز بکار می‌رود؛
۹. جریده یعنی فهرست اسامی اشخاص که برای امور مختلف مورد احتیاج است؛
۱۰. مصادره یعنی سند مصادرهٔ اموال شخصی موقوف و «فروگرفته»؛
۱۱. نامهٔ مظالم که در مواردی لازم بود برای ارائه به شاه یا وزیر به نام کسی یا ارگانی تنظیم شود، شکایت‌نامه.
- معمولاً اسناد در «دوات‌خانه» که نوعی بایگانی بود، نگاه‌داری می‌گردید. نکتهٔ مهم در نگارش مطلقه‌ها و رقعت‌ها و دیگر اسناد نوع «خطاب» بود. مثلاً خطاب به خلیفه یا خان ترکستان یا خوارزمشاه یا وزیر یا عمید عراق یا خویشان شاه چگونه باید باشد؟ این خطاب نوعی «هواسنج» بود که با آن درجهٔ احترام یا مراعات امیر روشن می‌شد. نوع خطاب را معمولاً خود امیر معین می‌کرد. منتها بیهقی تصریح می‌کند که «مخاطبات باستصواب صاحب دیوان می‌رفت.» و علت هم واضح است، زیرا صاحب دیوان در این زمینه تجربه داشت. مثلاً در موردی که محمود به او دستور داد که دربارهٔ اصرار خلیفه برای طرد حسنک وزیر پاسخ سخت و درشتی بنویسد، بونصر مشکان چنان نامه‌ای نوشت، بلکه چنان نوشت که بندگان به خداوندان نویسند!*
- اسناد را «دیوان بان» که نوعی پیشخدمت بود به «وکیل‌در» که نوعی کارگزار و رابط بود می‌رساند و «وکیل‌در» آن را به آدرس لازم می‌فرستاد. از اینجا به بعد کار، کار «صاحب برید» و «دیوان برید» بود. هر چندی یکبار «اسکدار» نقطه‌ای می‌رسید. اسکدار یعنی کیسهٔ چرمی مخصوص نامه‌ها. برای آنکه نامه‌رسان در اسکدار دست نبرد آن را با حلقهٔ آهنی می‌بستند. به این کار می‌گفتند: «حلقه برافکندن» و سپس آن را مهر می‌کردند و به این کار می‌گفتند: «بر در زدن». لذا در بیهقی غالباً به این جملهٔ عجیب و نامفهوم

* - نظام‌الملک در سیاست‌نامه از این که نظمی [؟] در القاب و مخاطبات در زمان او باقی نمانده بود، ناراضی است.

(نامفهوم برای معاصران) برمی خوریم که مثلاً اسکدار غزنین آورده بودند «حلقه افکنده و بر در زده». اسکدار را می گشودند و در آن نامه‌های دولتی معمولاً در «خریطه» یا کیسه بود. گاه «خریطه»‌ها از دیبا بود و گاه چرم. خریطه حکم پاکت داشت. صاحب برید، دیوسواران و خیلتاشان مُسرع و مُجمزان در اختیار داشت که با سرعت اسکدار را به مقصد می رساندند. چنان‌که می بینیم، در اطراف نامه‌رسانی فرهنگی خاصی وجود داشت که از نظم و سنت دیرینه خبر می دهد.

صاحبان برید را امیر با دقت انتخاب می کرد و هر ناحیتی صاحب بریدی داشت که قاعدتاً مورد اطمینان خاص شاه بود، زیرا در این حال نقش جاسوسی را نیز ایفا می کرد.

دیوان عرض چنان‌که در بخش خاصی توضیح خواهیم داد به امر سپاه می پرداخت و بوسهل زوزنی بر رأس آن بود ولی کارش با دیوان استیفاء و کالت نوعی تماس نزدیک می یافت زیرا بایست حقوق یا بیستگانی لشکر را تأمین کند*. لذا امور مالی جای مهمی در کنار فعالیت اداری این دیوان داشت. بیستگانی، صلت، نثار، هدیه، اجری، مشاهره، راتبه، وظیفه، همه و همه انواع کمک مالی و حقوقی است که دولت به عمال گوناگون خود می پرداخت و این مخارج «صارفات» یا «اخراجات» نام داشت، چنان‌که درآمد بویژه درآمد کشاورزی معمولاً گاه «ارتفاع» نامیده می شود.**

منبع اساسی عایدی پس از جنگ و غارت، خراج بود. امیران تابع امیر مسعود می بایست موافق مواضعات معین خراج سالانه خود را بپردازند و الا وای به حالشان. بیهقی درباره پیغام امیر به «پسر کاکو» که خود یکی از پادشاهان مرکز ایران بود می نویسد: «هر سالی دو بیست هزار دینار هریوه (دینار هراتی) و دوهزار طاق جامه از مستعملات آن نواحی بدهد بیرون هدیه نوروژ و مهرگان از هر چیزی و اسبان تازی و استران بازین و آلت سفر از هر دستی.»

* - نظام الملک می گوید بیستگانی هر سه ماه یک بار پرداخت می شد. این مطلب در نزد بیهقی تصریح نشده است.

** - ارتفاع، اصولاً یعنی رسیدن محصول و وقت درویدن آن.

روشن است که «پسر کاکو» از جیب نمی‌داد و سلسله غارت تا حد مولدیان اساسی ثروت یعنی دهقانان و محترفه می‌رفت. درباره سیستم خراج تحقیق جداگانه‌ای ضرور است.

جشن‌ها از وسایلی غارت بود. هدیه و نثار در جشن‌ها از اندازه بیرون بود. وقتی کسی شغلی تازه می‌گرفت و خلعت می‌پوشید، در خانه می‌نشست و دسته دسته می‌رفتند و «حق می‌گزارند»؛ حق گزاردن یعنی هدیه و نثار دادن. به عنوان خراج گاه عین محصول نیز یک جا و یا اگر دهنده امکان نداشت به اصطلاح آن ایام «نجم نجم» یعنی به اقساط دریافت می‌شد و افرادی که «مستح» یا «ژولنده خراج» نام داشتند آنها را می‌ستاندند. در مواردی شاه می‌توانست خراج را «وضع» کند. یعنی حذف کند و آن را خراج «موضع» یا «موضوع» می‌گفتند. ولی دقت بود که «مالی مستغرق نشود» یعنی حیف و میل و تلف و یا مسکوت عنه نشود. یا برخی از رجال دولتی برای جلب رضایت شاه در «توفیر» یعنی صرفه‌جویی می‌کوشیدند تا به «بیت‌المال» کمک کنند. مسئله توفیر از مسائل مورد بحث مالی بود و برخی‌ها آن را سخت مذموم می‌شمردند.

یکی دیگر از منابع غارت، مصادره اموال کسی بود که مغضوب می‌شد که گاه مطلب از جهت شرعی به «تسجیل» خود او نیز می‌رسید و «محضر»‌ها می‌نوشتند و «ضیعت و عقار» و اثاث و پول و غلامان و کنیزان را می‌گرفتند. به همین جهت نه محمود و نه مسعود از جهت مالی دچار کوچکترین اشکالی نبودند.

به قول غزالی در نامه‌ای که اینک از خاطره می‌آورم (گویا در خطاب به سنجر پادشاه سلجوقی) گردن اسبان شاه از طوق‌های زر و سیم در کار شکستن بود، زیرا از رعایا سه بار پوست باز می‌کردند! الحق ستم را اندازه نبود و تیره روزی «رعایا» را کرانی نه.



جنگ و سپاه

ترتیب سپاه برای جنگ کار عمده و اساسی سلطان غزنوی بود. خواه به قصد گشودن ولایت تازه، خواه به بهانه «غزا» برضد بت پرستان هندی (و در واقع برای غارت و اسیر کردن) خواه برای فروخواباندن شورش و نافرمانی «متغلبان» و «بی‌خدایان»، خواه برای مقابله با تجاوز سلجوقیان و ترکمانان غُز و خُرلُخ که در اواخر سلطنت مسعود رخنه خود را به خراسان تشدید کرده بودند...

هم محمود و هم مسعود جنگ را دوست داشته‌اند و خودشان مردم جنگی بوده‌اند و در گیر و دارهای سخت از اینکه خود وارد میدان شوند ابائی نداشتند و حتی گاه در این موارد بی‌پروائی نشان می‌دادند. از توصیفات بیهقی پیداست که مسعود قوّت بازوی جانانه‌ای داشت. بیهقی از اشکال مختلف جنگ سخن می‌گوید مانند «جنگ مَصافّ» که رویارویی دو لشکر با هم بود و «جنگ رخنه» که نمونه آن را در وصف نبرد سپاه مسعود با غوریان می‌بینیم و هدف آن سوراخ کردن دیوار یک حصار محکم و نفوذ در داخل آن بود. و «جنگ ریشاریش» که ما امروز تن به تن می‌گوئیم. «جنگ برای تعقیب» هزیمتیان هنگامی که سپاه پیروزمند به اصطلاح بیهقی «به دُم هزیمتیان» می‌رفت و از آنها تا می‌توانست نابود می‌ساخت و آنان «کور و کبود باز می‌گشتند».

در یکی از این جنگ‌ها مسعود را می‌بینیم که به قول بیهقی «دریازید و یکی را عمودی بیست مَنی بر سینه زد که ستانش بخوابانید.» با این همه مسعود در جنگ با متجاوزان سلجوقی بویژه در «نبرد دندانقان» دچار ناکامی و یأس شد،

یعنی همان واقعه‌ای در ایران رخ داد که همیشه رخ می‌داد: قبایل بیابانی سختی کشیده و صبور و قانع به آسانی بر لشکریان خورده و خوابیده‌ای که همه‌اش در اندیشه زین ستام زرّین بودند، غلبه یافتند. بوسهل زوزنی عارض لشکر مسعود این مطلب را ساده و خوب بیان کرده است:

«بیابان ایشان را پدر و مادر است، چنان‌که ما را شهرها.»

بونصر مشکان صاحب دیوان رسالت در گفتگوی خود با شاگردش ابوالفضل بیهقی در آستانه سقوط خراسان به دست سلجوقیان، علل را مشروح‌تر بیان می‌کند و می‌گوید:

«خداوند جهان (یعنی مسعود) شادی دوست و خودرأی، و وزیر (مقصود خواجه عبدالصمد است) متهم و ترسان، و سالاران بزرگ که بودند (مقصود غازی و اریارق است) همه رایگان برافتادند، و خلیفه این عارض (یعنی نماینده دیوان عارض که در واقع وزارت جنگ و مالیه بود) لشکر را بتوفیر (یعنی سخت‌گیری و صرفه‌جوئی مالی) زیر و زبر کرد و خداوند زرق او می‌خرد، و ندانم که آخر این کار چون بود. و من باری خون جگر می‌خورم و کاشکی زنده نیستمی، که این خللها نمیتوانم دید.»

یعنی در سال ۴۳۰، در آستانه شکست دندانقان خواجه احمد عبدالصمد وزیر به بونصر مشکان می‌گوید و او سخنان وزیر را برای بیهقی بدین نحو نقل می‌کند: «چو از این خلوت فارغ گشتیم، وزیر مرا گفت:

«می‌بینی این استبدادها و تدبیرهای خطا که این خداوند پیش گرفته است؟ ترسم که خراسان از دست ما بشود که هیچ دلایل اقبال نمی‌بینم.»

بونصر مشکان به عبدالصمد پاسخ داد:

«خواجه مدتی دراز است که از ما غائب بوده است. این خداوند نه آنست که او دیده بود و به هیچ حال سخن نمی‌تواند شنود... و جز خاموشی و صبر روی نیست. اما حق نعمت را آنچه دانیم، باز باید نمود، اگر شنوده آید و اگر نیاید.»

این نمونه‌ها که آوردیم به روشنی فساد و گندیدگی دوران دربار غزنوی را نشان می‌دهد. در حالی که طغرل سلجوقی و دو برادرش به قبیله‌هائی که هنوز قدرت آنها را فاسد نکرده بود می‌تاختند و مُقدّر بود که امپراطوری پهناور غزنوی و پادشاه پُرصولت و «حشمت» آن را دچار شکست و هزیمت کنند. درجائی که بیهقی از دو گروه «عِظامی» (آنهائی که به حسب و نسب خود می‌لافند) و «عِصامی» (آنهائی که به لیاقت خود متکی هستند) سخن می‌گوید، می‌نویسد:

«و هستند درین روزگار ما گروهی عظامیان با اسب و استام و جامه‌های گران‌مایه و غاشبیه و جُنّاغ که چون بسخن گفتن و هنر رسند چون خر بر یخ بمانند و حالت و سخنشان آن باشد که گویند پدر ما چنین بود و چنان کرد! و طرفه آنکه افاضل و مردمان هنرمند از سعایت و بَطَر ایشان در رنج‌اند.»

ارتش غزنویان به دویخش عمده سپاه درگاهی و سپاه سلطانی تقسیم می‌شد، که بر رأس سپاه سلطانی سپهسالار قرار داشت.

طرز ایجاد سپاه سلطانی این بود که به گفته بیهقی «وزیر و عارض (یعنی رئیس دیوان عَرَض که بوسهل زوزنی بود) و حاجب بزرگ می‌نشستند و مردم خیاره (زبده، ممتاز) را نام می‌نشتند و سیم نقد میدادند تا لشکری قوی ساخته آمد.» در اختیار «دیوان عَرَض» فهرست‌هائی بود به نام «جریده» که در آن اطلاعات لازم درباره کسانیکه می‌توانند در لشکر خدمت کنند، نوشته شده بود. «صُفّه تاج» در کوشک شاهی و میدان شابهار در بیرون شهر غزنین محل سان دیدن لشکر بود. (پس از آنکه این لشکر آماده می‌شد) مثلاً بیهقی می‌نویسد:

«و دیگر روز امیر برنشست و بدشت شابهار آمد و بر آن دگان (یعنی بنایا سکو) بنشست و لشکر بتعبیه بر وی بگذشت و لشکری سخت بزرگ، گفتند پنجاه و اند هزار سوار و پیاده بودند همه ساخته و نیک اسبه و تمام سلاح - و محققان گفتند چهل هزار بود - و تا میان دو نماز روزگار گرفت تا آنگاه که لشکر بتمامی بگذشت.»

به افراد لشکر حقوق به نام «بیستگانی» پرداخت می‌شد و غارت‌ها و مصادره‌هایی که انجام می‌گرفت در واقع بخشی برای پرداخت بیستگانی لشکر بود و بخشی برای هدیه به سلطان و اعیان. بیهقی در یک جا تصریح می‌کند که «و هر کس را زهره نباشد که بدستی (یک وجب) زمین حمایتی گیرد، که مالی بزرگ باشد هر سال بیستگانی این لشکر را و هدیه‌ئی با نام سلطان و اعیان دولت را» و «اگر برین جمله باشد قبا تنگ آید» یعنی بودجه نمی‌رسد.

اما سازمان ارتش چنین بود که سپهسالار، سالاران بر رأس صنوف مختلف ارتش (از پیلبانان، سواران، یک‌سواران، دیوسواران، پیادگان، بُنه و حَشَر) قرار داشتند.

در زیر دست سالاران، سرهنگان و سرهنگ شماران بودند. در زیر دست آنها نقیبان و مقدّمان و سپس نوبت خیل‌تاشان و پیادگان می‌رسید. سپهسالار، سالاران، سرهنگان، سرهنگ شماران، نقیبان و مقدمان مرتبه‌داران ارتش بودند. و سپهسالار و سالاران در هیأت حاکمه «خداوندان شمشیر و قلم» نام داشتند، جزو «خداوندان شمشیر» به حساب می‌آمدند. خیل‌تاش نیز وزنی داشت... [چند کلمه ناخواناست] «یکه‌سواران» یا دیوسواران و یا خیل‌تاشان مُسرع بودند. پیلبانان نیز اهمیت داشتند. و پیلان ماده و نر در اختیار آنها بود. از پیلان استفاده‌های مختلف می‌شد. گاه روی آن مهدهای مجلّ می‌گذاشتند و امیر یا سپهسالار بر آن سوار بود. و گاه کار این پیل‌ها قلعه‌گشایی و حمله به صفوف مقدم دشمن بود. البته از پیل‌ها برای افکندن متهمان زیر پایشان نیز «استفاده» می‌شد. و سپس آن تیره روز را بر عاج فیل می‌آویختند و در شهر می‌گرداندند. پس از خیل‌تاشان و پیادگان نوبت بُنه بود که می‌بایست علوفهٔ ستوران و غذای لشکر را تأمین کند. یکی از دلایل استراتژیک شکست دندانقان را خود سلجوقیان بنهٔ سنگین سپاه غزنوی می‌دانستند. سلجوقیان بی‌بنه بودند و لذا قدرت مانور و سبکباری آنها در تاخت و هزیمت زیاد بود. پس از بنه نوبهٔ حَشَر بود که عبارت بودند از حرفه‌مندان اسلحه‌ساز و انواع مردم عادی که در لشکر بودند. از حَشَر گرفتن هم در جنگ و هم در شکار

جرگه (شکار پره) استفاده می‌شد. حشرگیری یکی از نشانه‌های وضع غلامانه مردم بود که از خود کمتر اختیار و حقی نداشتند.

اما سپاهی که در درگاه همیشه حاضر بود و تحت نظر صاحب بزرگ و حُجَّاب و پرده‌داران قرار داشت غلامان وُثَاقی و غلامان سرائی و غلامان بیرونی بودند. غلامان وُثَاقی غلامانی بودند که خطشان نادمیده بود. در میان غلامان انواع «ریاضت» یعنی تمرین در ورزش برای تسلط یافتن بر کاربرد اسلحه یا به اصطلاح بیهقی «شورانیدن سلاح» مرسوم بود. بیهقی از «چوگان و سلاح و نیزه و تیر انداختن و دیگر ریاضت‌ها» نام می‌برد. فی‌المثل می‌گوید که بای‌تگین «بشورانیدن سلاح‌ها استاد بود». این سپاه نیز در جنگ‌ها شرکت می‌کرد.

بقیه لشکر که به شکل سنتی از هزارها سال باز مراعات می‌شد تقسیم آن به طلیعه، قلب، میمنه، میسر و ساقه‌ها بود. هر بخشی از «گردوس»‌ها تشکیل می‌شد (که در عربی یعنی یک دسته سپاهی و من تصور می‌کنم که از واژه لاتینی «corpus» آمده باشد). سلطان معمولاً در قلب می‌ایستاد با چتر و علامت و البته بیشتر در مهد پیل جای داشت. ولی گاه سلطان را اندرزگران درباری دورتر از جبهه نگاه می‌داشتند، مثلاً می‌گفتند: «خداوند به بلخ بنشیند و امیدوار باشد.» قاعدتاً یعنی مانند پشت بنه مطمئنی از جهت نظامی و مالی ارتش را حفظ کند. به تعبیه در ارتش اهمیت زیادی می‌دادند و بیهقی گاه از «کوکبه‌ای و تکلفی ساخته بودند سخت عظیم» سخن می‌گوید. اگر تعبیه گسسته می‌شد، این علامت شکست بود. گاه جنگ فوق‌العاده شدت می‌گرفت و در این موارد بیهقی اصطلاحات «جان را بزدند»، «داد بدادند» را بکار می‌برد و چند بار از نعره کشیدن سپاه سخن می‌گوید، برای توصیف حدت جنگ، و می‌گوید: «آسبها به خون می‌شد گرداند.» البته فرار کردن از صحنه جنگ هم کار ساده‌ای نبود، زیرا قبلاً چندین سرهنگ «شهم و کافی» را در پشت جبهه نگاه می‌داشتند تا اگر کسی خواست بگریزد او را در دم با یک ضرب شمشیر به دو نیم کنند!

تأمین علوفه و آب و غذا مسئله بزرگی برای ارتش تعبیه‌دار و منظم غزنوی

بود. در نبرد با سلجوقیان بویژه سوار و ستور و پیل در اثر کمبود آب به اصطلاح بیهقی «بتاسیدند» یعنی به شدت فرسوده شدند. بویژه آنکه دشمن برخی چاه‌های آب را که در دسترس بود زهر آلود کرده بود.

اسلحه‌ای که بیهقی در نقاط مختلف کتابش از آن نام می‌برد عبارت بود از: عمود، دبوس، ناچخ (که نوعی تبرزین است) و مطرد (یعنی نیزه کوتاه) و زوبین و نیزه و شمشیر یا تیغ و کتاره (که باید همان قداره باشد و شاید با واژه فرانسوی *coutraulet* (؟) نیز دارای هم‌ریشگی است) و دشنه و سپر و کیش و چوب‌های تیر و کمان و کمان‌دان (یا نیم‌لنگ) و شغا (که آن هم نوعی کیش و تیردان بود) و قراچور یعنی شمشیر بلند (و دارنده آن را قراچورلی می‌گفتند) و برگستوان و مقررعه و غیره. برای ایجاد جوّ هیجان از آلات موسیقی نظامی مانند کاسه پیل و بوق و دهل و کوس و دبدبه استفاده می‌شد و «بوقی» شغل مهمی بود و یک بوقی نود ساله که از زمان آل‌بویه کارش بوق زدن بود در جریان جنگ مسعود با کالیجار پادشاه طبرستان در گذشت که مسعود بویژه از آن اظهار تأسف کرد. کل این وسایل از نفرات تا اسلحه و موزیک نظامی «آلت و عُدّت» نام داشت.

مجموعه پیل‌های ارتش مسعودی (که تحت نظارت حاجب بوالنصر مقدم پیل‌بانان قرار داشت) بنا به تصریح بیهقی به شماره پُر هییت ۱۶۷۰ پیل می‌رسید. پیلان ماده دیوار افکن و دروازه‌شکن بود و غلامان سرائی گردن‌کش «به ریش نزدیک» آنها را اداره می‌کردند.

افراد سپاه سلطانی از جهت قومی نیز متنوع بودند و بیهقی از گردان و ترکان و اعراب، هندوها و دیلمان و خَلج نام می‌برد*. و ایرانی‌ها که معمولاً خود را «تازیگان» می‌خواندند، نقش کمتری در سپاه داشتند و حال آنکه نقش آنها در دیوان‌ها (و از آن جمله دیوان عَرْض) قاطع است.

چارپایانی که در سپاه خدمت می‌کردند علاوه بر پیلان و اسبان و استران

*- خواجه نظام‌الملک در سیاست‌نامه تنوع قومی در سپاه را ضرور می‌داند زیرا موجب هم‌چشمی و رقابت بین آنها می‌شود و این به سود بهبود جنگاوری آنهاست. به علاوه از همدستی احتمالی آنها جلوگیری می‌کند.

و خران و شتران و بویژه شتران جمّازه نیز بودند که رانندگان آنها را «مجمّز» می‌نامیدند و طبیعی است که وظیفه این مجمّزان رساندن اخبار منهبان و مشرفان و سپهسالار به شاه و دربار نیز بود.

یکی از عمده‌ترین هدف‌های جنگ، خواه برای سلطان و سالارانش و خواه برای خود افراد سپاه غارت بود. در ظاهر گاه از «افواج حجت می‌گرفتند» که رعایا را نرنجانند ولی در عمل لشکر می‌بایست براتهایی را که به نام وی نوشته می‌شد، پردازد. بیهقی می‌نویسد:

«و از هرات و نواحی آن، بادغیس و گنج‌روستا و هر کجا دست رسید، بهزار هزار دینار برات نداشتند لشکر را و بَعْنف بستند به بهانه آنکه با ترکمانان چرا موافقت کردند. و کارها دیگر شد که این پادشاه را عمر بآخر رسیده بود، و کسی زهره نمیداشت که بابتدا سخن گفتمی با وی نصیحت کردی.»

اینکه بیهقی می‌نویسد: «کارها دیگر شد» بی‌لطفی است. غارت از لشکر و به وسیله لشکر از رعایا از زمان سلطان محمود رسم عادی بود. تمام «غزوات» محمود (که به اصطلاح برای ادای دین مذهبی خود انجام می‌داد) به قصد غارت و دزدی بود. مثلاً بیهقی نقل می‌کند که زمانی محمود از خوارزمشاه نثار و هدیه‌ای خواست «چنانکه فراخور ما باشد» و بعد نوشت که این نثار و هدیه فقط برای حفظ ظاهر است و الا همان نثارها مجدداً «در نهانی نزدیک وی فرستاده آید، که ما را به زیادت مال حاجت نیست.» و سپس این جمله را که کاملاً وضع را مجسم می‌کند می‌افزاید: «و زمین قلعت‌های ما پر بود از گرانی بار زر و سیم.» اندازه غارت را ببینید!

این جریان را داستان ابوالحسن بولانی و پسرش که افرادی پارسا بودند و بیهقی از آنها حکایت می‌کند بیشتر مجسم می‌سازد. مسعود به قول خودش برای تطهیر زر و سیم غارتی تصمیم گرفت که چند کیسه هزار مثقالی طلا را به این مرد پارسای فقیر و پسرش بدهد. به زبان آغاچی خادم قاصد خود پیغام داد که پدرش محمود بتان زرّین شکسته و بگداخته و پاره کرده و به اصطلاح «حلال تر مال‌هاست». ابوالحسن بولانی گفت: «نگویم که مرا

سخت در بایست نیست. اما چون بدانچه دارم و اندک است قانعم و زر و وِبال این چه بکار آید؟» پسر بولانی هم گفت که من در دامن این پدر تربیت شده‌ام و آن «حلال‌تر مال‌ها» را نپذیرفت.*

نه فقط ابوالحسن بولانی پارسا می‌دانست که مال‌های غارتی «وزر و وِبال» است خواجه احمد عبدالصمد وزیر نیز زمانی در نامه‌ای به سلطان مسعود که قصد عزیمت به هند داشت، نوشت: «... و نیز بر هندوان اعتماد نیست که سخت نیکوکار نبوده باشیم به راستای هندوان.» این اعتراف مهم و جسورانه‌ایست. مسعود از این سخن عصبی شد و گفت: «این مرد خریف شده است و نداند که چه می‌گوید.» در زمان نادرشاه نیز یک بار دیگر ما «به راستای هندوان» نیکوکار نبوده‌ایم.

علاوه بر غارت اموال، اسیر گرفتن و برده‌سازی نیز در کار بود. در موردی بیهقی می‌نویسد: «قطار اسیران از بلخ تا لاهور و ملتان.» به همین جهت سپهسالار غازی یا سرسالار (که همه خود را غازی می‌شمردند) با گروه بزرگی از سپرکشان و جنیبتان و دیلمان و چتردار و اسلحه‌دار و طبک‌زن و غیره حرکت می‌کردند.



*- زمانی محمدرضا شاه پهلوی برای تختی، پهلوان نامی پولی فرستاد تا او را بخرد. تختی آن را پس فرستاد و گفت: مال دنیا را به دنیا دار بخش! - جیفه را پیش سگان انداختیم.

شمه‌ای دربارهٔ جامعه و طبقات

ترکیب شهر و روستا و قلعت از سوئی، با سراپرده‌ها و خیمه‌ها به علت خصلت ایلداتی هیأت حاکمه تا دورانی از سوی دیگر، بسیار مرسوم است. تنوع خیمه‌ها نظر را جلب می‌کند. علاوه بر «خرگاه» که خیمهٔ بزرگ شاه و سپهسالار بود ما واژه‌های «سراپرده»، «خیمه»، «شراعی»، «نیم ترک» و «خرپشته» را نیز در بیهقی می‌یابیم.

شراعی ظاهراً نوعی خیمه بود ولی چگونگی آن روشن نیست؛ نیم ترک خیمهٔ کوچکی بود که ظاهراً جنبهٔ پراتیکی داشته و در لشکرگاه‌ها بسیار بوده است. خرپشته گویا با شاخه و چوب و غیره برپا می‌شده است و نوعی کلبهٔ موقت بود.

امپراطوری غزنوی با تصرف فضای بسیار گسترده‌ای که از ترکستان، چین و هند تا غرب ایران را در بر می‌گرفته، صاحب ایالات و ولایات و متصرفات بسیاری بود، که آنها را عمیدان، والیان و زعیمان و حاکمان و رؤسا اداره می‌کرده‌اند. گویا عمید و شیخ‌العمید خطاب معتبری بود که به حاکم یک منطقه اختصاص داشت (مانند عمید عراق)؛ سپس والی به ولایت، و عناوین زعیم یا رئیس به شهر یا ناحیت اختصاص داشت (زعیمان ناحیت).

شهرها در دست «خداوندان شمشیر و قلم» یا مردم «روی‌شناس» یا «فراروی» یا «دیداری» یا «محتشم» بود. واژه‌های «محتشمان» و «اعیان» و «بزرگان» و «مہتران» مرسوم‌ترین واژه‌ها برای بیان اشرافیت شهرها و ولایات و مناطق است که عبارت بودند از نُقباء (یعنی رؤسای) علویان، قضات و ائمه

و فقها و قائدان لشکر و اعیان کوی (یا محلت) و اعیان بازار که به نظر نگارنده می‌رسد. بیهقی در موردی هم «کشاورزان» را به معنای مالکین محل بکار می‌برد (اصطلاحی که تا امروز نیز بزرگ مالکان «خاضعانه» در حق خود ذکر می‌کنند). در پائین این پلکان «مردم عامّه» قرار داشتند.

برای «مردم عامّه» بیهقی تحقیرآمیزترین اصطلاحات را می‌آورد، مانند: «خُرده‌مردم» و «غوغا»، «مخاذیل»، «مردم خامل ذکر» و «چاکران» و «حَشِر» و «رعیت»، «تفاریق»، «حاشیت» و «اوباش» و غیره... و به عنوان یک درباری عالی‌رتبه از آنها با سوءظن یاد می‌کند. مثلاً می‌گوید: «بسیار مردم مُفسد و شرجوی و شرخواه در بلخ هستند...» و این توده‌های زحمتکش و تیره‌روز را که در اثر غارت و حشیانه چند درجه‌ای دچار روزگاری سیاه و رقت‌انگیز بودند، به محض آنکه «می‌ژکیدند» یا دست به کمترین پایداری می‌زدند، به شکل وحشیانه‌ای نابود می‌کردند و با اصطلاحات «بی‌خداوندان»، «باغیان» «متغلبان»، «خوارج»، «قرامطه»، «خونیان و هنبازان خونیان» و «خداوند کُشندگان» و امثال آن از آنها یاد می‌کردند.

در میان شهرها از نیشابور و شادیاخ و بلخ و هرات و غزنین و لاهور (لوهور) بیشتر سخن به میان می‌آید و احتمالاً کار آبادسازی محمود و مسعود بویژه در این شهرها انجام گرفته بود. بیهقی از سرهای گرانمایه و کوشک‌های بسیاری نام می‌برد مانند: سرای امارات، کوشک محمودی، کوشک سپید، کوشک عدنانی (یا سرای عدنانی)، کوشک در عبدالاعلی (که گویا درگاه و مرکز دیوان‌ها بود) کوشک کهن محمودی (درافغان شال)، کوشک نو مسعودی، دولت خانه، سرای محمدی، سرایچه خاص (مسعود برای تعویض لباس به آنجا می‌رفت)، سرای چاشت‌خواران، سرای دیلمان، کوشک دولت. واژه «صَفّه» در نزد بیهقی به معنای عمارت و تالار و نظایر آنهاست و از «صَفّه تاج»، «صَفّه بزرگ» و «صَفّه نائبان» سخن در میان است. واژه گنبد به معنای مقبره است به طور اعم.

ظاهراً کوشک‌ها و سرای‌های گرانمایه و صَفّه‌ها در «قلعت» شهرها قرار داشتند که همان آرگ است و قلعت‌ها بر روی «انبوده»‌هایی از سنگ و خاک

(این واژه را قزوینی «بُئوره» به معنای بنیاد خوانده) ساخته می شده است. کسی که وارد شهر می شد، اوّل وارد رِبْض (یعنی حاشیۀ فقیرنشین) شهر می شد که از کوخ‌ها و خرپشته‌های زشت و ناچیز مرگب بود. سپس نوبت شارستان یعنی بخش اصلی شهر می رسید که بازار و مسجد آدینه و کوی محتشمان در آن قرار داشت. بیهقی در مورد شهرهای مختلف (بوئژه نیشابور، بلخ و غزنین) از کوی سیمگران و کوی علاء و کوی سببافان و کوی زنبیل بافان و بازار سعیدی و بازار عاشقان و بازار صرّافان و بازار بزازان و بازار عطاران و بازار گوهر فروشان سخن می گوید. در وسط شارستان قلعت قرار داشت. دشوار است که بگوئیم آیا تمرکز همه کوشک‌های سلطانی در قلعت بود یا نه؛ به احتمال قوی چنین بود.

رِبْض، محل زندگی غوغا و مخاذیل و خُرده مردم بود. در شارستان مهتران و بزرگان و محتشمان و اعیان کوی و بازار منزل داشتند و در قلعت دربار و درگاه تمرکز یافته بود. یعنی قشربندی جامعه کاملاً در نظام ساختمانی شهر منعکس بود. در موردی بیهقی از «مطربان شهر و بوقیان شادی‌آباد بجمله با سازها» سخن می گوید و معلوم نیست منظور او از «شادی‌آباد» چیست و آیا محله فواحش است یا جز آن.

بزرگان و مهتران که خود به سختی مردم را غارت می کردند، بوسیله دربار غارت می شدند. مثلاً وقتی مسعود به قدرت رسید بنا به تصریح بیهقی:

«جمله کشاورزان (یعنی مالکین) و وکلا و بزرگان توانگر را و هر کرا باز میخواندند بگرفتند و مالی عظیم از ایشان بستند و عزیزان قوم ذلیل گشتند.»

همین روش موجب می شد که قشر مرفّه جامعه پا نگیرد و تراکم لازم برای رشد هسته‌های سرمایه‌داری در بطن جامعه فئودالی تحقق نپذیرد. یعنی نظام ستم‌شاهی شرقی (دسپوتیسم) در تضاد شدید با جان گرفتن «توانگران» بود. هر چندی یکبار در اثر غارت آنها «عزیزان قوم» ذلیل می شدند.

بیهقی اینجا و آنجا به مناسبت‌هائی، اطلاعاتی دربارهٔ اثاث، لباس، غذا، معماری خانه و شهر به دست می دهد که با آنکه پراکنده و مبهم است، مبحثی

را بجاست. ما غالباً با واژه‌هائی مانند: رواق، صُفّه، خضراء، طارم، قُبّه، خوازه، خیش‌خانه، دکان، گنبد، میدان، باغ، میدان چوگان، قلعت، چارطاق، سرای، سراپچه، وُناق، جامه‌خانه، سُتورگاه، رباط، دهلیز، گلشن، حوض، فواره، دیولاخ، صحن، تنور و غیره روبرو می‌شویم که معنای اغلب آن‌ها روشن است ولی تقریباً همهٔ آنها را با سایه و روشنائی بکار می‌برد که تا حدّی معنای برخی از آنها را مبهم می‌سازد. مثلاً رواق جائی بود که امیر از آن می‌گذشت و وارد سرای می‌شد. و صُفّه چنانکه گفتیم به معنای مطلق عمارت یا تالار است و خُضراء معنای روشنی ندارد زیرا وقتی قرار می‌شد یک مکالمه‌ای بین امیر و وزیرش انجام گیرد، خواجه به طارم می‌رفت و امیر به خضراء و خواجه برای امیر پیغام می‌فرستاد. قاعدتاً کوشکِ امارت به دو بخش طارم (قسمت اداری) و خضراء (قسمت سلطنتی) تقسیم می‌شد. زیرا خضراء جای واژه‌های گلشن و باغ و میدان و نظایر آن را نمی‌گیرد. دُکان را هم به معانی مختلف می‌یابیم. گاه در دو سوی پل دکانی می‌زدند که باید محجر پل باشد. گاهی می‌بینیم که ندیمان و شاعران در انتظار «بار» در دکان درازی نشسته‌اند و وقتی محتشمان می‌گذرند، آنها برمی‌خیزند و خدمت می‌کنند و زمین می‌بوسند. گاه می‌بینیم که امیر خود در دکان می‌نشیند (در میدان شابه‌ار) لشکر با تعبیه و آلت و عُدت از جلویش می‌گذرد. گاه هم مانند امروز بیهقی دکان را به معنای دکانداری فریبکارانه بکار می‌برد. خوازه مسلماً به معنای طاق نصرت است و اصطلاح خوازه‌بست غالباً بکار می‌رود. خیش‌خانه، آلاچیق مانند، خانه‌های تابستانی از شاخ و برگ درخت است که از درون با کتان مرطوب پوشیده می‌شد ولی مطلب به این روشنی نیست زیرا وقتی مسعود در زمان پدرش خیش‌خانه‌ای با صورت‌های الفیّه و شلفیّه برای شراب‌خواری و عیش خود ساخته بود، برای آنکه پدرش از رازش سردر نیآورد، «گچگر» آورد و دستور داد تا صورت‌ها را گچ بیندازند و بر آن مُهره بکشند. روی کتان یا شاخه‌ها که نمی‌شد نقاشی کرد و سپس گچ کشید! وُناق به معنای اطاق است. دیولاخ آخورهای بزرگی بود برای بستن پیل یا شتر بویژه در قلعت‌های نظامی که تحت نظر کوتوالان (حاکمان قلعه) اداره می‌شد، مانند دیولاخ‌های رباط‌کروان. معنای بقیّه

اصطلاحات همانست که امروز می‌فهمیم یا تقریباً همانست. از توصیف بیهقی از چند باغ درجهٔ عشق اشرافیت ایران به گل و گل پروری دیده می‌شود. بونصر مشکان گویا صاحب باغ‌های گل پروری ممتازی بود که حتی شاه و وزیر را هوس دیدن می‌انداخته است. و لذا عجیب نیست که آن اندازه در ادبیات سامانی و غزنوی از انواع گل‌ها صحبت می‌شود یا یکی از شاعران ایام می‌گوید:

گل نعمتی است، هدیه فرستاده از بهشت
مردم کریمتر شود اندر نعیم گل
ای گل فروش! گل چه فروشی برای سیم؟
وز گل عزیزتر چه ستانی به سیم گل؟

تردیدی نیست که غزنین در دوران محمود و مسعود به یکی از شهرهای آباد و معتبر بلاد اسلام مبدل شده بود ولی غارت و آتش سوزی عمدی دوران حملهٔ نابودکنندهٔ علاءالدین جهانسوز غوری و سپس غارت لشکریان مغول اثری از آن شکوه و جلال بر جای نگذاشت و غزنه یا غزنین از آن ایام تا روزگار ما روی آبادانی ندید تا آینده برای وی چه ذخیره‌ای داشته باشد.

از اثاث خانه بیهقی از ساغر، جام، پیلپا، ساتگین و صراحی و تخت و چاربالش از شوشه‌های زر و دواج از دبیقی ملکانه و نرگسدان، مجلس خانه، نُقلدان و خوان و طبق و شمامه و دارافزین و شادروان (یا شادروانک) محفوری، قالی و ستام، چتر و علم، منجوق و جامه (لباس فرش اتاق) و طوق و جُل و بُرُق و ساخت زر و صندوق، خلعت و هودج و کژاوه، محقه و مهد، طنبور، رود و انگشتری، عصا و چوب بند و طلی و بلسک و غیره به تناسب سخن می‌گوید. معنای بسیاری از این واژه‌ها، همانست که امروز هم فهمیده می‌شود. ولی برخی توضیحات را بی‌ثمر نمی‌دانیم. پیلپا ظرف شراب‌خواری به شکل پای پیل بود. ساتگین گویا ظرف‌های بزرگ پر از شراب بود که ساقی از آنجا شراب به حریفان بزم می‌گساریده است. در خوانچه‌ها غذا می‌آوردند و پس از غذا رسم دست شستن انجام می‌گرفت. شمامه کیسه‌های کوچک پر از کافور بود. شمامهٔ کافور و عنبر را در «مجلس خانه» های زرین می‌نهادند که

شاید نوعی ظرف یا سینی بود تا هوای وُثاق خوشبو شود. و این خوشبو کردن خانه‌ها و مساجد را «تخلیق» می‌گفتند. شادروان به طور کلی یعنی فرش و محفوری نوعی فرش کم‌قیمت مانند زیلو بود. ستام یعنی زین و برگ که زرین و سیمین و آهن سیم کوفته و آهن بود. مَحَقَه مانند هودج نوعی تخت روان بود. چوب‌بند و ساییل بستن استخوان شکسته و طَلی' پارچهٔ قطران‌آلود بود که به دو چوب‌بند می‌بستند و بِلِسک سیخ کباب است. این نمونهٔ اندک نشانهٔ تنوع وسیعی است در اثاث که بویژه در خانهٔ اشراف وجود داشت. در آثار آن ایام و هم عصر می‌توان چندین برابر این میزان، واژه‌های مربوط به اثاث و لوازم زندگی را بیرون کشید.

در مورد غذاهای متداول نیز بیهقی اطلاعات پراکنده‌ای می‌دهد مانند آچارها و کامه‌های نیکو، قدید، نان خوردن، نان یُخه، کباب بره، کباب نخچیر، ماهی، طبق‌های نواله، طبق‌های سنبوسه، لاگشته، رشته، هریسه، آفروشه و کواژه و نیز بارها از خوان‌های پرتکلفی که چیده شده بود، سخن می‌گوید.

مجلس باده‌نوشی همیشه پس از غذاست. (بیهقی آن را «نان خوردن» می‌نامد و همیشه بجای غذا خوردن، «نان بخوردند» می‌گوید) دقیقاً نمی‌توان ترکیب برخی غذاها را دانست ولی به نظر می‌رسد که هریسه همان حلیم است و لاگشته یا لاخشته باید نوعی آش رشته باشد. و کامه دقیقاً روشن نیست که شیرینی است یا غذا. آچارهای نیکو که بیهقی از آن یاد می‌کند، ظاهراً انواع ترشی‌ها یا مرباهاست و در موردی می‌گوید: «سرخمه‌ها باز کردند و چاشنی می‌دادند.» که ظاهراً باید مقصد چشیدن باشد. اصطلاح نان یُخه تا امروز نیز به معنای نان‌های نازک مرسوم است و «قدید» واژهٔ عربی به معنای گوشت خشک است. در موردی بیهقی از تنوری بسیار بزرگ و بلند توصیف می‌کند که فراشان با نردبان از دیواره‌اش بالا می‌رفتند و در آنجا بره و ماهی و غیره کباب می‌کردند و مهمانان از خوشمزگی غذا تا حد «استلات» یعنی لیسیدن و با انگشت پاک کردن ظروف آن غذا را می‌خوردند.

نقل این عبارات شیرین و شیوای بیهقی در این مورد بی‌فایده نیست. وی

می نویسد:

«پس امیر برخاست و بسرایچه خاصه رفت و جامه بگردانید و بدان خانه زمستانی به گنبد آمد که بر چپ صفا بار است و چنان دو خانه، تابستانی بر است و زمستانی بچپ، کس ندیده است و گواه عدل خانه‌ها برجای است که بر جای باد، - ببايد رفت و بديد - و اين خانه‌ها را آذین بسته بودند سخت عظیم و فراخ و آنجا تنوری نهاده بودند که بندبان فراشان بر آنجا رفتندی و هیزم نهادندی، و تنور بر جای است. آتش در هیزم زدند و غلامان خوانسالار با بلسکها در آمدند و مرغان گردانیدن گرفتند و خایه (تخم مرغ) و کوازه (نیمرو، تخم نیم برشته؟) و آنچه لازمه روز مهرگان است ملوک را از سوخته و برگان روده (گویا انواع کباب است) میکردند... علی طریق الاستلات می خوردند.»

رشته ندانستیم چیست زیرا بیهقی در باره آن واژه آشامیدن را به کار می برد و آن را همراه شراب بکار می برده اند! سنبوسه غذای سه گوشی از خمیر پخته بود، شاید با حشو گوشت یا نوعی قُطَاب بود.

آفروشه حلوا ماندنی بود که بر نان و کماج می مالیدند و مسلماً در جایی که بیهقی می گوید: «دانند که آفروشه نان است» یعنی فریبکاری و ظاهر سازی است، آن را به همین معنا بکار می بردند و نه به معنای بلغور گندم که در فرهنگها آمده است. در فیروزکوه مازندران نوعی کره قهوه‌ای رنگ و ترش مزه که از دوغ به دست می آید «اورشه» نامیده می شد، و من آن را در کودکی خورده‌ام و نمی دانم اکنون مرسوم هست یا نه؟ به هر حال آفروشه در بیهقی همان لعاب شیرینی است که به نان معینی می زده اند. مصرف حلوا زیاد بود زیرا در توصیف یکی از مجالس مهمانی امیر، بیهقی از کوهی حلوا که بر آن برگان کباب شده نهاده بودند (!) سخن می گوید، که پیش از این یاد کردیم. متأسفانه بیهقی، با آنکه به تفصیل در کلام راغب است با توصیفات مُجمَلی از قبیل «خوانی سخت... با تکلف» مطلب را برگزار می کند و چون مطلب برای خود او روشن بوده، حدس نمی زده است که نبرگان هزار سال بعد او چه

شوقی دارند که از هر کوچکترین چیز مربوط به آن زمان سر در آورند و اکتفا می‌کند که بگوید: «خوردنی را خوانی نهادند سخت نیکو، با تکلف بسیار.»
 بیهقی از مطبخ و مطبخی و حوائج که ما امروز خواریار می‌گوئیم و حوائج کش یعنی کسی که ضروریات مطبخ را به آن می‌رساند نیز سخن می‌گوید.

در مورد لباس هم در تاریخ بیهقی اطلاع کم نیست ولی این اطلاع بیشتر مربوط به لباس محتشمان و لشکریان است. واژه‌هایی که در مورد لباس و پارچه در بیهقی آمده از جمله عبارتست از: دیبای رومی، سقلاطون، قصب، توزی، زربفت، شار یا شاره، کمرزر پانصد مثقالی، شمشیر حمایل، طوق مرصع، قبای دیبای لعل، قبای پیروزه، کمرشکاری مرصع بجواهر، طراز، زنجیره، دستارچه، عقد گوهر، موزه بلند ساق، هار مروارید، جامه‌های رومی و بغدادی و سپاهانی و نشابوری، کلاه دوشاخ، کلاه چهاربر، عقد یکدانه، جبّه عتابی، جبّه مرغزی، جبّه بُنداری، دُرّاعه، یکدانه، عمّامه، دستارخز، ردا و قبا، کرباس، بارانی کرباسین، میاور از پر حواصل و غیره...

سقلاطون نوعی پارچه زری بغدادی بود. قصب نیز نوعی پارچه گرانبها و ظریف یا به قول بیهقی «نازک» و «مرتفع» بود که فی‌المثل عمّامه وزیر خواجه احمد حسن میمندی از آن بود. توزی و کتان پارچه‌های ظریف و متداول اشرافی آن ایام بود و بوحنیفه اسکانی شاعر و قاضی و دانشمند و دوست شخصی بیهقی در قصیده‌ای که مطلعش چنین است:

شاه چو دل بر کند ز بزم گلستان
 آسان آرد به چنگ مملکت آسان

از این پارچه‌ها یاد می‌کند.

اولین بار که بیهقی امیر مسعود را در ایام کسالتش با بوالعلاء طیب دید، او یک پیراهن توزی بر تن داشت و وثّاق را تاریخ کرده و پرده‌های کتانی مرطوب و شاخه‌های درختان آویخته بودند. شاه بر تخت خفته و بوالعلاء پای تخت نشسته بود. اما شار یا شاره نیز نوعی پارچه ظریف بود.*

*- شار در لغت یعنی شاه و شاید شاره یا شار نوعی پارچه نفیس «شاهانه» و «ملکانه» بود.

قباهای زر و لعل و فیروزه که حتی ساقیان و شرابداران مانند طغرل و سارخ و دیگران به تن می‌کردند، نشانهٔ آنست که ثروت و تجمل به چه حد رسیده بود! حاجبان جامهٔ سیاه و کلاه دوشاخ داشتند و به همین جهت آنها را «سیاه‌داران» نیز می‌نامیدند و کمرزر و کمرسیم بستن به ترتیب برای غلامان وثاقی و سرائی امری عادی بود. هار مروارید باید رشته مروارید باشد (اگر هار را با واژهٔ آلمانی Haar و واژهٔ انگلیسی Hair به معنای تار موی هم‌ریشه بگیریم) جبّه عتابی، جبّه‌ای بود که از شهر عتابیه در مغرب می‌آوردند و واژهٔ Tapis فرانسه به معنای قالی از همین نام عتابیه آمده است. دُرّاعه نوعی روپوش ضخیم و شاید عبا مانند بود. طراز نام شهری بود نزدیک بخارا و در ادبیات فارسی «خوبان» طرازی معروفند و نیز نام کارخانهٔ بزرگی بود در بخارا به نام «بیت الطراز» که می‌گویند تا هزار کارگر در آن کار می‌کرده‌اند. لذا در این تردید نیست که نام پارچه‌ایست ولی یکی از «مواضعات» و قراردادهای خلیفه با امیر یا امیر با عمیدان و ولات این بود که نام خلیفه یا شاه بر «طراز جامه‌ها» نوشته شود. در اینجا باید واژهٔ طراز را به معنای نوعی حاشیه فهمید که شاید از پارچهٔ طراز به لباس می‌داده‌اند. (!؟)

در ایام عزا، بر خلاف دوران بعد، لباس سفید می‌پوشیدند، چنانکه در عزای محمود و القادر بالله خلیفه امیر مسعود با دستار و ردای سفید ظاهر شد. بیهقی می‌نویسد: «و امیر دیگر روز بار داد با قبائی و ردائی و دستاری سپید.» اما واژهٔ میاور از پر حواصل و بارانی که بیهقی در حق خود به هنگام سفر گرگان و مازندران بکار می‌برد، روشن نیست. شاید میاور «میان‌ور» است که پوشیدن نظیر آن اکنون در نواحی سردسیر اتحاد شوروی مرسوم است، و همانند دیگر آن غرنه‌آکند بوده است زیرا حشو آن با غرنه یا ایریشم خام بود و شاید «میان‌ور» یعنی کت (Coat) که با پر حواصل پُر می‌کردند و در سرما می‌پوشیدند! نام «بارانی کرباسین» در بیهقی به عنوان لباسی خَلَق‌گونه و محقّر تکرار می‌شود که باید آن را به معنای روپوش فهمید که فقرا می‌پوشیدند. همین اندازه نمودار سطح بالای تجمل در پوشاک است که ثروت فراوان لاقل «مهران» جامعه را بدان رسانده بود چنانکه حتی فرخی سیستانی شاعر

در قطعه‌ای که مانند همهٔ اشعار او (و مانند نثر بیهقی) سخت شیرین و دلاویز است می‌گوید:

از فضل خداوندی و از دولت سلطان
 امروز من از دی بُود امسال من از پار
 هم با رمه خوبم هم با گلهٔ اسب
 هم با صنم چینم، هم با بُتِ فرخار
 الی آخر...

قطعه که تماماً خواندنی است و شاعر سخت به ضیعت و غلامان و اسبان رهوار و ستوران گرانبار و ساز و سفر و سراهای دلاویز خود می‌بالد.

در دربار جامه و جامه‌دار وجود داشت و از رسوم حتمی گرفتن شغل تازه خلعت پوشاندن بود و برای وزیر و حاجب بزرگ و سپهسالار و صاحب دیوان و رسول یا سفیر و مِبْشَری که خیر فتح می‌آورد و غیره را خلعت‌های خاصّ مقرر بود. شخص مربوطه را جامه‌دار به جامه‌خانه می‌برد و او خلعت را به تن می‌کرد و نزد امیر می‌آمد. مثلاً خواجه احمد حسن میمندی ملقب به «شمس‌الکفاة» را وقتی به جامه‌خانه بردند و خلعت پوشاندند، خلعت را بیهقی چنین توضیح می‌دهد:

«قبای سَقلاطون بغدادی بود سپیدی سپید، سخت خُردنَقش پیدا، و عَمّامه قصب بزرگ اما بغایت باریک و مرتفع و طرازی سخت باریک و زنجیره‌یی بزرگ، و کمری از هزار مثقال پیروزه‌ها درنشانده» امیر مسعود «دیناری و دستارچه‌یی با دو پیروزهٔ نگیں سخت بزرگ بر انگشتی نشانده بدست خواجه داد...» البته وزیر نیز برای شاه «نثار» خود را تقدیم داشت یعنی «عقدی گوهر بدست امیر داد. و گفتند ده هزار دینار قیمت آن بود...»

توصیف دیگری که در بیهقی آمده در وصف خواجه بوالمظفّر برغشی است که وزیر سامانیان بود. بیهقی می‌نویسد:

«پیری سخت بشکوه، دراز بالای و روی سرخ و موی سفید چون

کافور، درّاعه سبید پوشیدی با بسیار طاقه‌های مُلحم مرغزی. طاقه‌های ملحم*، [پارچه‌های مخصوص ابریشمی] و اسبی بلند برنشستی، بناگوشی و بریند*** و پارْدُم و ساخت آهن سیم کوفت سخت پاکیزه، و جناغی*** آدیم**** سبید، و غاشیه رکابدارش در بغل گرفتگی.

اما از زنان در بیهقی به ندرت سخن به میان می‌آید و آنها را «سرپوشیده» یا «عورت» می‌نامد. سخن غالباً در مواردی از زنان در میان است که عروس یا به اصطلاح بیهقی «ودیعتی» از جائی می‌آوردند، و گاه بیهقی از «حُرْم» یعنی اهالی حرم‌ها نیز سخن می‌گوید. ولی بسیار از بحث در باره زنان و حرم‌ها می‌ترسد و صریحاً می‌نویسد: «بیرونیان را با چنین حدیث شغلی نباشد، نه در آن روزگار و نه امروز. مرا هم ترسد که قلم من ادا کند از خاطر من» با این حال به تناسب گاهی از: حُرّه، حُرّات و خاتون و حاجبه و سّتی و سیده و دایه و دادا و کنیز سخن می‌رود. حُرّه یعنی بانو و فی‌المثل نام خواهر محمود و عمه مسعود «حُرّه ختلی» بود. مادر مسعود «سّیده ملکه» نام داشت. خاتون‌ها زنان محترمان بودند. واژه حاجبه نشان می‌دهد که علاوه بر حاجب مرد، حاجبه زن نیز بود. سّتی کوتاه شده همان لغت عربی «سیدتی» (خانم من) است که در موارد پائین‌تر بکار می‌رفته مانند «سّتی زرّین مُطربه»؛ ودیعت‌ها یا عروس‌ها را رسیده (بالغ) یا نارسیده (نابالغ) می‌گفتند، زیرا گاه ودیعت هفت ساله یا نه ساله می‌آوردند و می‌گذاشتند تا «برسد» (بالغ شود). اما زنان توده مردم دچار این بگیر و ببند «حُرْم سلطانی» نبودند. بیهقی در جایی می‌نویسد که در سفری «زنان پای کوب و طبل زن دیدم که پای می‌کوفتند و بازی می‌کردند.» یعنی می‌رقصیدند. در موردی نیز می‌نویسد: «زنان او را دارو دادند» که نشانی از انتریگ‌های داخلی حرم‌هاست.

*- طاقه‌های ملحم: پارچه‌های ابریشمی

** - بریند: سینه‌بند

*** - جناغی: کوهه و قروبوس زین

**** - آدیم: چرم

اکنون باید از غلامان سخن بگوئیم زیرا در فتوداليسم ایران غلامداری سخت مرسوم بود. غلامان تا آنجا که از بیهقی می‌توان فهمید بکار خدمت در خانه یا جنگ افزارها بودند چنانکه در گذشته نیز گفتیم. غلامان کوشک‌های سلطنتی به سه گروه غلامان وثاقي و غلامان سرائی و غلامان بیرونی تقسیم می‌شدند که شاید با سن و سال آنها ارتباط داشته و به تدریج غلام، بر حسب نشان دادن لیاقت خود در امور نظامی می‌توانست به مُقَدِّم و نقیب و سالار بدل شود.

مثلاً طغرل ماهروی ساقی مسعود که جامهٔ لعل می‌پوشید و بعداً «طغرل کافر نعمت» نام گرفت، پس از کشته شدن مسعود با کمک گروهی از غلامان مدت چهل روز توانست سلطنت را از چنگ غزنویان بیرون کشد. غلامان خرید و فروش می‌شدند. خود سبکتگین پدر محمود در دوران غلامی خود جوانک دراز بالائی بود که چنانکه ابوریحان بیرونی نقل می‌کند به همین جهت خیلی دیر به فروش رفت.* [بازار خراسان؟] (فروشندگان غلام) در آن ایام بسیار دائر بود. این طرز «اعتاق» و آزاد کردن بندگان و «برکشیدن» آنها به مقامات نظامی در روم نیز (بعد از مدت‌ها مبارزات غلامان) مرسوم شده بود. ولی بر خلاف روم در ایران دوران بیهقی آثاری از کار غلامان در امور تولیدی نیست. این، کار «رعایا» یعنی دهقانان و شبانان و پیشه‌وران است.

از آنجا که بیهقی به عنوان یک عضو عالی‌رتبهٔ دستگاه دولتی (درگاه) و در حیطة دید خود سخن می‌گوید اطلاعاتی که از تودهٔ اساسی مردم، تولیدکنندگان ثروت اجتماعی می‌دهد، تقریباً قریب به صفر است. در آمدن رسول خلیفه القائم بامرالله ما مردم را به شکل محو و مبهم می‌بینیم که در بازارها بر سر رسول و موکب او «درم و دینار و شکر (شاید نقل) و طرایف نثار کردند و انداختند». در جریان بر دار کردن حسنک آنها را می‌بینیم که از این جریان ناراضی هستند و به زاری زار می‌گیرند. سایهٔ محوی از آنها را در روز مظالم‌دهی امیر مسعود می‌بینیم و این روزها که از آن یاد شده،

* - نظام‌الملک، داستانی در باره سبکتگین می‌گوید که با روایت بیرونی و بیهقی فرق دارد ولی به علت شلختگی نظام‌الملک در مسائل تاریخی، باید به بیرونی و بیهقی اعتماد کرد.

توصیف نمی‌شود. از ضیعت‌های آباد سخن در میان است ولی ساکنین آنها را نمی‌بینیم. از تخت زرّینی که مسعود برای خود ساخت و سه سال ساختن آن و مجسمه‌های آن که تاج را نگاه می‌داشتند، طول کشید، سخن در میان است ولی سازندگان این اثر زیبای هنری را نمی‌بینیم. از کاخ نو مسعودی سخن می‌رود ولی اینجا نیز، علی‌رغم دقت بیهقی در توصیف، جز نامی در میان نیست. خلاصه «مخاذیل» و «تفاریق» غائبند.

چه کسی آن شادروان‌های منقش را می‌بافت. آن گنبدها و صفه‌ها را می‌افراخت. و آن فواره‌ها و حوض‌ها را تعبیه می‌کرد؟ البته طغرل لعل‌پوش و سارخ پیروزه‌پوش که نبودند... ولی آنها توصیف می‌شوند.

گاه‌شماری و توقیت در نزد بیهقی دارای مختصات است که توجه به آن بی‌فایده نیست. روز به چهار بخش: پگاه (صبح زود) نیمروز، چاشتگاه و شامگاه تقسیم می‌شود. از چاشتگاه به بعد بیهقی گاه می‌نویسد که «بیگاه گونه شده بود» یا «تنگ» بود. لذا روز از پگاه (بگاه = بوقت) آغاز و به بیگاه (بی وقت) ختم می‌شد. چون در تیرگی غروب و تاریکی شب وقوع حوادث نامساعد ممکن‌تر بود آن را بیگاه می‌نامیدند.

ملاک دیگری گاه‌شماری بیهقی نمازهاست: نماز پیشین، نماز دیگر، نماز خفتن و نماز شام. مثلاً در مورد یک رژه نظامی بیهقی می‌گوید که از «نماز پیشین تا نماز دیگر روزگار گرفت» و طول کشید.

تاریخ سال‌ها را بیهقی منظمّاً به عربی ذکر می‌کند مانند عشرين و اربعمائه (۴۲۰) و ماه‌ها نیز ماه‌های قمری است. به سبک عرب، برای ۲۰ روز اول ماه صفت «مَضین» را می‌آورد (عربی مَضین [؟] یعنی وجب) برای ۱۰ روز بقیه صفت «بقین». ولی از ذکر ساعت نشانی نمی‌بینیم. علاماتی مانند کوفتن کوس یا روشن کردن شمع و مشعله و اذان و غیره برای توقیت بکار گرفته می‌شود.

از آنجا که بیهقی تقویمی برای خود ترتیب داده بود که حوادث روزها را به اصطلاح خود او بدان «تعلیق» می‌کرد، لذا تاریخ وی منبع گرانبهایی از گاه‌شماری دقیق است که در مورد روز و سال و حتی ساعت وقوع یک حادثه

تردید باقی نمی‌گذارد و در عین حال تفاوت ادراک دقیق ریاضی امروزی ما از زمان که تجریدی است با ادراک کیفی و ملموس زمان در آن دوران که با پدیده‌های مختلف پیوند دارد، دیده می‌شود.

در همین جا بی‌مناسبت نیست بگوئیم، واژهٔ «دینه» مانند «سخن دینه» (یعنی دیروزی) از اصطلاحات زیبایی است که از پیوند «ینه» با واژهٔ «دی» پدید آمده چنانکه خواجه نظام‌الملک «امروزینه» بکار می‌برد. کاربرد این پسوند در زبان بیهقی وسیع است، مثلاً نه تنها زرّینه و سیمینه و پشمینه، بلکه حتی خزّینه یعنی ساخته شده از خز را نیز بکار می‌برد.

بررسی نام‌های دوران غزنوی که در تاریخ مسعودی آمده است، تنوع قومی (انتیک) جامعهٔ غزنوی را نشان می‌دهد. لذا ما در همین مبحث، بی‌تناسب نمی‌دانیم این بررسی را نیز انجام دهیم.

پیش بینی سردار ایرانی، که فردوسی از زبان او نوشت که نژادی در میان پدید آمد که نه ترک است و نه ایرانی و نه تازی و در عین حال همهٔ آنهاست و سخن‌ها به کردار بازی‌گری و فریب و عشوّه دادن در می‌آید، بوئیه در دوران غزنویان (که نخستین موج سلسله‌های ترک در ایران حکمروا شد) صادق است.

خود امیر ترک بود و لشکرهای درگاهی و سپاهی از جهت فرماندهی ترکیب ترکی داشتند. در دیوان‌ها ایرانیان نشسته بودند، ایرانیانی که فرهنگ عربی را پذیرفته و حتی با اعراب مهاجر و کوچنده در آمیختگی خونی یافته بودند. زمانی بوسهل زوزنی صاحب دیوان عَرَض و بونصر مشکان صاحب دیوان رسالت در حضور ابوالفضل بیهقی که شاگرد (مرئوس) استادش (رئیس) بونصر مشکان بود، خواستند وقت را بخوبی و خوشی بگذرانند، کارشان شعرخوانی به عربی بود. زبان عربی را بونصر چنان خوب می‌دانست که وقتی رسول خلیفه القائم بالله آمد، او متن دو سند را از عربی در حضور سلطان به بداهت به فارسی ترجمه کرد. خود بیهقی نیز دارای یک مایهٔ فرهنگی عربی - اسلامی بسیار جا افتاده است.

در عین حال هنوز سلسله‌های ایرانی مانند آل‌زیار و برخی شاخه‌های

آلبویه برجای بودند و ما همه جا با یک سلسله نام‌های ایرانی نیز برخورد می‌کنیم که برخی از آنها بسیار کهن و متعلق به دوران ساسانی بود. از نام‌های ترکی شروع می‌کنیم: دوسوند «تکین» یا «تگین» و «تاش» بسیار مرسوم است. تکین در ترکی یعنی «مانند» و تاش پیشوند «هم» در فارسی است (مثلاً خیل‌تاش یعنی هم‌خیل، هم‌کار) و برخی‌ها می‌گویند تگین به معنای امیر و فرمانده است.

آن اندازه که پسوند تگین در دوران غزنویان شهرت داشته در دوران‌های بعدی سلجوقی و خوارزمشاهی، گویا چندان تداول و رواجی نداشته است. پسوند تگین گاه تنها و بدون هیچ‌گونه اضافه‌ای بکار می‌رفت ولی غالباً بدان واژه‌های فارسی (به ندرت) و ترکی (دراکثریت غالب موارد) اضافه می‌شد. مثلاً شارتگین و نوشتگین که با واژه‌های شار (نوعی پارچه ظریف) و نوش (به معنای عسل) ترکیب شده، اما همان‌طور که گفته شد غیر از این دو مورد در بقیه موارد تگین به واژه‌های ترکی اضافه می‌شود مانند: ارتگین، بوری تگین، ساوتگین، بای تگین، بکتگین، آسیغ تگین، یغان تگین، طغان تگین، البتگین، سبکتگین، بلگاتگین، ینالتگین، قراتگین، بغراتگین، قتلغ تگین، پیری تگین و غیره...

اما با پسوند تاش این نام‌ها را می‌توان ذکر کرد: آلتونتاش، خمارتاش و تاش خالی (مانند تاش فراش خاص مسعود)؛ خیل‌تاش به عنوان واژه بکار می‌رود نه اسم و در فارسی این پسوند بعدها در واژه خواجه‌تاش (غلام یک خواجه) و نظایرش بکار رفته است.

علاوه بر این در سلسله نام‌های ترکی با پسوند تکین (تگین) و تاش یک سلسله نام‌های ترکی دیگر نیز مرسوم بود مانند اریارق، یارق تغمش، بگتغدی، منگیتراک، قای اغلن، ایلمنگو، یغمر، بوقه، قزل، قودقش، ارسلان، طغرل و غیره.

اینجانب با اطلاع جزئی که از زبان‌های ترکی (بویژه ترکی آذری و ترکی عثمانی) دارم تصویری از معانی این نام‌ها در نزد خود کرده‌ام که خود را در ذکر آن مجاز نمی‌شمرم، زیرا بدان استنباط‌ها اطمینان لازم را ندارم و باید برای

آن به آلتائیس‌ها و کارشناسان زبان‌های ترکی مراجعه کرد. همین قدر باید بگویم که یکی از عادات ترکان که بسیاری از قبایل آنها زندگی بیابانی داشته‌اند آن بود که طفل را از جمله متناسب با شرایط زمان زایش نام گذاری می‌کردند و احتمال دارد که نام‌هایی مانند «یارق‌تغمش»، «یغمر» از آن جمله باشد. برخی نام‌ها نیز دارای منشأ لغوی و معنوی مانند نام‌های دیگر خلق‌هاست، نظیر «قزل» یعنی زر و زرین و «ارسلان» یعنی شیر و «طغرل» یعنی عقاب.

بخش عرب‌زده و عرب‌تاب اسامی تمام و کمال عرب، اسم و کنیه داشتند و خواندن افراد با کنیه به تلخیص (بونصر، بوبکر، بوسهل، بوالعلاء، بوعمرو، بوالفضل، بوالقاسم، بوالحسن) زیاد مرسوم بوده است. به قول فرخی سیستانی:

بونصر تو در پردهٔ عشاق ره می‌زن

بوعمرو تو از قول سفاهان غزلی گوی

دیگر اسامی عادی مانند مسعود، مودود و مجدود و احمد که بسیار مرسوم بوده است.

تعداد نام‌های فارسی که برخی از آنها اشکال کهن خود را حفظ کرده‌اند نیز کم نیست، مانند: باکالیجار، مانک، کاکو، شهریوش، شیرج (مانند ایرج و تورج؟)، آموی، زرین، پیروز، فرخزاد، مردانشاه، منوچهر، کاووس، گوهرآگین، گوهرداس (گوهردیس؟)، بهرام و غیره. تخلص و نام خانوادگی مانند بیهقی، بولانی، حصیری، میمندی، زوزنی، تبتانی و اسکافی و غیره نیز مرسوم بوده است.

پسوند تحبیبی یا تصغیری «ک» متداول بود، مانند: حسنک، امیرک، مانک و نیز به نام‌های هندی مانند جنکی و تلک و لکشن و بیربال و سنکوی برخوردار می‌کنیم. ضمناً شایان ذکر است که بهرام و بیربال هر دو مترجمان بودند. بیربال به هندی ترجمانی می‌کرده و بهرام در خاطر نگارنده نمانده است که ترجمانش به چه زبانی بود. نام عبدوس خادم خاصهٔ سلطان مسعود نیز شاید از «عبد» و «دوست» مرکب باشد(!؟)*

* - قرن‌ها بعد دزدی بود به نام «عباس دوس» که در «لطائف‌الطوائف» از او یاد شده و شاید این عبدوس با واژه «دوس» ارتباطی دارد و شاید دوس همان دوست است (!؟)

این تنوع اسمی که به خوبی درآمیزی اقوام ایرانی، عرب، ترک و تا حدّی هندی را نشان می‌دهد برای تشکل یک قوم جدید که بعدها بیشتر در همین سمت جلو رفت بسیار نمونه‌وار است و به همین جهت هم ما آن را مورد بررسی جداگانه قرار داده‌ایم.



پایان سخن

آنجا که ابوالفضل بیهقی دبیر از مرگ ناگهانی استادش ابونصر مشکان (صاحب دیوان رسالت محمود و مسعود) بر اثر سکت و لقوه سخن می‌گوید، می‌نویسد که می‌خواهد قلم را لختی بر وی بگریاند. عبارت شگرفی است و من نیز می‌خواستم در این ختام سخن قلم را لختی بر شوربختی مردمی که در فلات ایران طی هزاران سال بار ستم‌شاهی خون‌آلود را کشیده‌اند، بگریانم: تصور پذیر نیست که بر نیاکان ما در این تاریخ پر آشوب که از استبداد بربرمنش شاهان و چاکرانشان و هجوم اقوام و قبایل و تصادم نژادها و دین‌ها و برخورد چادرنشین‌ها و روستانشین‌ها انباشته است، چه گذشته است و سخن از سده‌ها نیست، سخن از هزاران سال است! بر ستم اجتماعی، ناسازگاری‌های طبیعی: بیماری‌های واگیردار، قحطی‌ها، خشکسالی‌ها، زمین‌لرزه‌ها، طغیان‌ها و سیل‌ها و امثال آن نیز مزید می‌شده، زیرا فلات ایران سرزمینی است دشوار و نامهربان؛ از سوئی بیابان‌های ریگزار و از سوی دیگر کوه‌ها و به قول بیهقی «مضایق و آفرازاها...»

به همهٔ اینها باید حالت نیمه‌بیهیمی انسان را نیز افزود، زیرا روند «آدمی شدن» روندی است که طی هزاران سال در تکامل مدنی جوامع بشری تحقق می‌پذیرد و تا زمانی که این روند به سرانجام نرسد (که خود نظام اجتماعی باید به این تحقق کمک کند) خرد و همبستگی مقهور شهوات درنده‌خویانه است. نظیر رژیم اجتماعی حاکم بر اقوام ساکن نجد ایران در هند و چین و بیزانس و سرزمین‌های خلافت اموی و عباسی و فاطمی نیز بوده است. گرچه

مقایسه‌ای انجام نگرفته ولی نمی‌دانم که اگر بتوان نوعی «وزن مخصوص» و «چگالی»، برای ستم و غارت از سوئی و فقر و حرمان از سوی دیگر قائل شد، کفه سرزمین ما سنگین‌تر نیاید. به نظر من که چنین است.

تا چشم کار می‌کند در غرفه‌های قرون، تاجداران آزمند و غارتگر نشسته‌اند که به سبب خود «منطق شاه بودن» اشتغال و دغدغه دیگری ندارند جز دزدی و به خاطر دزدی درهم خورد کردن هر گونه مقاومت انسانی و به تباهی و بردگی وداشتن ممنوع. بیهقی می‌گوید که دو پایه حکومت یکی «سیاست» است به معنای مجازات برای ستاندن خراج و نثار و دیگر «اعطاء» است برای سیر کردن شکم غلامان و سپاهیان و اهل حرم و ندیمان و ستایشگران و حاشیت، و برای اینکه این چرخ دوزخی بگردد، نیروی مولد جامعه می‌بایست در چرخشت رنج و تعب دائمی تمام شیره حیاتی خود را باز دهد. این دیگر برو برگرد نداشت!

دهقان تیره روز، افزارمند بی‌نوا، شبان بی کس و کار، کارکنان (خامل ذکر) مانند فلان «فقیر مُوَدَب» یا بهمان خربنده و استربان بی چیز چه می‌توانستند کرد وقتی کوبه زرینه شاه در زیر چتر ارغوان با صدها غلام و ثاقبی و سرائی زرین کمر و سیمین کمر و کوس و دبدبه و فراشان عبوس دبوس بدست و جلادان با ناخن بُران بردابرد گویان فرا می‌رسیدند.

خلق عادت کرده بود که همه چیز را به مثابه قسمت، مشیت، قضاء، سرنوشت، امر محتوم، اسرار الهی که حتی اندیشه گماشتن بدان گناه است تلقی کند. و رضاء و تسلیم پیشه گیرد و به خاک بیفتد و بر سُم اسب ستمگرها با دیده اشکبار بوسه زند و خود را و فرزندان را اگر بایستی، قربان «رکاب عالی» سازد و بدان هم ببالد و بلافتد و آن را طبیعی‌ترین کار بشمرد!

«غوغا»، «مخاذیل»، «تفاریق»، «حشر»... اینها که اکثریت مطلق قریب به تمام مردم بودند چه محلی از اعراب داشتند؟ وقتی «قدرت» و «حاکمیت» تنها سکه نقد است بقیه فضایل را چه ارزشی است؟ وقتی قدرت و زور به فقهه مستانه و پیروزمندانه می‌خندد، «حقیقت» در کدام گوشه تیره‌ای باید خویش را شرمسارانه پنهان کند؟ و تازه کدام حقیقت؟ مخاذیل از درک

«حقیقت» بسی دور بودند. یا مانند ابوالحسن خرقانی و بوسعید [ابوالخیر] به دامن درویشی پناه می بردند و یا مانند مزدک و بومسلم و بابک چندی شور و شغب و مشغله‌ای برپای می ساختند و به عقیده بیهقی سرنوشت محتوم همه آنها این بود که سرانجام «فروگرفته و سنگسار شوند» و جسد آنها را از دندان پیل بیاویزند و در شهر بگردانند. یا بر سرگین‌ها بیفکنند یا در آتش سوزانده خاکسترشان را به باد دهند. اینست سزای خارجی و ناجم، سزای متغلب و بی خداوند! بندگان را چه سزد که بژکند و اراده ناچیز و بی‌بهای خود را برابر قدرت آسمانی شاه مستبد بگذارند، می‌بایست بگویند: «بزرگا غنا! در بزرگا غلطا که ما بودیم!» تا چه رسد که بر ضد او بشورند. بیهقی می‌نویسد: «گنجشک را آشیانه باز طلب کردن محال است.»

چه شب‌ها و روزهای پردغدغه در کلبه‌ها، حرس‌ها و زندان‌ها، قلعت‌ها و حتی سیاه‌چال‌ها بر میلیون‌ها نفر گذشت که کمترین مجازاتشان کافور در دیده افشاندن بود. چندان بر دارها می‌ماندند که پاهایشان فرو می‌خوشید. و خانواده ایشان؟ و فرزندانشان؟ و کسانشان؟ نصیب همه شکنجه و مرگ بی‌امان بود. هنگامی که چماقداران و عوانان امیر قلدر و یا به اصطلاح سعدی، «سرپنجه» خانه ناسپاسان را تفتیش می‌کردند، اموالشان را مصادره می‌کردند، آنها را زنجیر بر دست و پای، کشان، به سوی قصاصگاه می‌بردند، بازهم به گفته بیهقی، چه نامردمی‌ها که می‌شد!

این فرومایگان بر یکدیگر هم رحم نداشتند. وقتی امیری، امیری دیگر را فرومی‌گرفت، تا کودک گهواره‌ای او را عرصه تیغ بی‌دریغ می‌نمود. بوسهل زوزنی به کسی که از دیدن سر حسنک در زیر مکبه حالش دگرگون شده بود گفت: «تو مردی مرغ‌دلی، سر دشمنان چنین باید!»

بدینسان تاریخ حداقل در سرزمین ما عمیقاً ضد اخلاقی و انسان‌شدیداً شوربخت و سرگذشتش به شدت حزن‌آور است و به عبث (یا به قول بیهقی «خیر خیر») این انسان در تلاش و جستجوی روزنی بود و باز به اصطلاح بیهقی با دوری کردن از دربار شاه و وزیر و والی و حاکم می‌خواست «دُم عافیت گیرد»، عافیتی نصیبش نمی‌شد زیرا قاضی و شحنه و محتسب و کلانتر

و قلدران محلّت همان رفتار را داشتند که شاه «التّاس علی دین مُلوکِهِمْ». زورمداری را با حقیقت‌مداری چه کار؟ و در مدینه ظلم و غارت، کدام گوشه عافیت؟ حتی در صومعه‌ها و خانقاه در اویش.

به هنگام بررسی بیهقی من تاریخ قرن یازدهم را در اروپا نیز از نظر گذراندم. با تغییر نام‌ها و شیوه‌های زندگی، در آنجا نیز ماهیتاً، مضمون زندگی بشر همین سیطره و حشتناک زور و امتیاز و سرکوب خون‌آلود توده‌های مولد و زحمتکش بود.

شاید سخنان من رثائی شوم و غلوآمیز به نظر می‌رسد، ولی ابدأ چنین نیست، برعکس، طرحی است بسیار کم‌رنگ و بسیار کلی و عام از میلیاردها صحنه لرزاننده، که هر یک داستانی است نفرت‌انگیز و گاه اشک‌آور. آری، انسان‌ها مانند ناچیزترین مورچگان در پای پیلان مست غارت و ستم و دروغ و فریب له و لورده شدند، گرچه بیرونی‌ها یا ابن‌سیناها، خیام‌ها و یا حافظ‌ها بوده‌اند. در آن تاریخ درازی که ما گذرانده‌ایم، آدمی گرگ آدمی بود و حتی گلخن‌بان از بسیاری جهالت و فقر و محرومیت و ترس خود پوست از تن گلخن‌بان دیگر می‌کند. مرده‌ریگ شوم این‌همه سال‌ها نمی‌تواند به آسانی دود شود و به هوا رود. اگرچه سرنگونی استبداد سلطنتی در کشور ما سر آغاز خجسته‌ایست که می‌کوشد نه تنها بر سیطره ستم‌شاهی بلکه به سلطه غارتگران خارجی نیز خاتمه دهد.

من در زندگی بارها کوشیدم این «دسپوتیسم شرقی» را در سیر مشخص آن وصف کنم: در «گنومات»، در «فرهاد چهارم»، در «شادی خردمند»، در «جهان‌بینی‌ها و جنبش‌ها»، در «شکنجه و امید»، در «ایران در دوسده و اسیب» و بسیاری بررسی‌ها و داستان‌ها و داستانک‌های دیگر. ولی همیشه این عطش در من به جای ماند که دین انسانی خود را به پامال شدگان قرون هنوز ادا نکرده‌ام. هر کس را که رنج انسان آزار می‌دهد، طبعاً عشق به سعادت او و ادراک عمیق او به راهنمای حیاتش بدل می‌شود. چگونه چنین نشود که خود ما در این اعصار بی‌رحم زیسته‌ایم و می‌زئیم.

لذا خواستم از بیهقی که خود مانند امثالش در قبال این بت اعظم «سلطنت

مستبده» از ناگزیری و ناتوانی سر فرود آورده بود، مدد بگیرم، زیرا وی به هر حال به نحوی از انحاء ناله خود را از خلال قرون به گوش مارسانده است. با آنکه جز مدتی کوتاه (حبس قاضی و بند قلعت) از بقایای امکانات آلوده و پلید آن عهد: عمامه قصب، قباى دبیقی، موزه بلندساق، دوات نقره، ضیعت آباد و گلشن در بسته نصیبی داشته است ولی چون انسانی نیک و دانا بوده ژکیده و موئیده و تا حدی واقعیات را رو کرده است.

باری بر دوش ماست، بار گرانی از جور و فساد هزاره‌ها! آیا خواهیم توانست راز عدالت اجتماعی، رمز حقیقت علمی را فرا گیریم و آن را در سرزمین بلازده خود پیاده کنیم؟

به باور من حتماً خواهیم توانست. زیرا شطّ خروشنده تاریخ انسانی امروزه در کُلش وارد بستری نو می‌شود و تمدن انسانی ناچار است، تکرار می‌کنم ناچار است، رنگی دیگر بگیرد. امکان ادامه اسلوب سیطره و بهره‌کشی بیش از پیش ته می‌کشد. چه اندازه باید در این راه باز هم شکیب کرد و قربانی داد؟ احدی غیب نمی‌داند و این نویسنده کمتر از هر کس ولی به پیروی از پیشتازان و رهروان و همراهان وفادار، تمام زندگی خویش را وقف این باور شاعرانه و زیبا و به قول گورکی «جنون آسا» کرده است، که انسان می‌تواند نه بر پایه زور و دروغ، بلکه بر پایه علم و عدالت بزید و پراکندگی نژادی و قومی را به یگانگی، و دشمنی (یا به قول بیهقی «دشمنایگی») را به دوستی، و جنگ را به صلح، و نابرابری را به برابری بدل کند.

می‌دانم کسان زیادی هستند که این را پنداری باطل و غلبه زورمندان را یک قانون مکانیکی ابدی برای جنبائی و تحرک جامعه می‌دانند، ولی پاسخ من چنین است: «لکم دینکم ولی دین.»

اوّل اسفند ماه ۱۳۵۹



معانی واژه‌های نامتداولی که در متن اصلی معنا نشده‌اند

آ	آیت	أعجوبه
ا	اجری	مستمری، مقرری، حقوق، جیره
	استام	ستام را ببینید
	استُره	ابزار تراشیدن موی سر و بدن، تیغ
	استیفاء	امور مالی؛ دیوان ~ = مشابه وزارتخانه یا اداره دارایی
	اسکُدار	امروزی
	اشراف	(ا یا آ) کیسهٔ پیک نامه‌بر؛ نیز به معنای خود پیک نامه‌بر
	اصطناع	خبرچینی، جاسوسی؛ دیوان ~ = وزارتخانه یا ادارهٔ نظارت و بازرسی کل احوال کشور
	أفراز	برگزیدن، گزیدن، انتخاب کردن
	أقاصیص	بلندی، قله
	أقدار	جمع قصّه، قصّه‌ها
	ألفیه و شلفیه	جمع قدر، سرنوشت و تقدیر، فرمان و حکم
		الفیه کنایه از آلت تناسل مرد و شلفیه کنایه از فرج زن
		است؛ نیز نام کتابی است از حکیم ازرقی شاعر، که آن را رای پادشاه نیشابور طغان شاه پسر خواهر طغرل

سلجوقی تألیف کرد

حکومت، فرمانروایی، امیری

برخواندن آثار دیگران

خبیر چینی، گزارش و خبر رساندن

رَمه، گلهٔ اسبان و چارپایان

اِمَارَت

اِنشَاد

اِنهَاء

اِیلخِی

ب

مُتکَبِّر، مغرور

اجازةٔ حضور نزد امیر یا شاه

سخت‌گیر، خُرده‌گیر

از ریشهٔ بَعِی؛ سرکش، نافرمان، عاصی

از شدت گرما و بی‌آبی فرسوده و بی‌حال شدن و له له

بادگرفته

بار

باریک‌گیر

باغی

بتاسیدن

زدن

جداً

دور شو! کور شو!

پوشش زرهی یا جلی سر و شانه و پهلوی اسب؛ زره

اسب یا سوار

خودپسند، مُتکَبِّر، مغرور؛ نیز خردمند

امور چاپار و پیک؛ دیوان ~ = مشابه ادارهٔ پُست

امروزی

ناسپاسی نعمت کردن، غرور و تکبر داشتن

سرزمین، زیارتگاه، مقبره، شهر، جا

تدارکات، بار و اسباب و توشه

بِجَدِّ

بَرِدَابَرْد

بَرگَسْتَوَان

بَرْمَنَش

بَرِید

بَطَر

بُقَعَت

بُنَه

بیرون آمدن

طغیان کردن، مقابله کردن، به جنگ رفتن

هرزگی، بی‌نظمی، بی‌خیالی

(برکسی)

بی‌تیماری

پ	
پارْدُم	آنچه (چرم یا بند) از یراق اسب که زیر دُم اسب افتد
(از) پرده	
افتادن	بی چیز شدن، تهی دست شدن
پُرْمَنَش	بَرْمَنَش را ببینید
پَرّه	جرگه را ببینید
پَلِیْتَه	پنبه یا لتهٔ تاب داده را گویند و مُعَرَّب آن فتیله است
پَلِیْتَه برتر	
کردن	در لغت به معنای بالا کشیدن فتیلهٔ چراغ؛ کنایه از اقدام جدّی تر کردن
پیلپا	نوعی ساغر، قدح بزرگ شراب خواری
ت	
تَسْحَب	ناز کردن، اطوار در آوردن
تعبيه	آراستن لشکر، آرایش جنگی
تَعْلِيق	یادداشت‌هایی که کسی دربارهٔ موضوع کتابی یا واقعه‌ای می‌نویسد
تَعْوِیْد	دعاهایی که جهت دفع بلا و چشم زخم در گردن آویزند یا بر بازو بندند
تفاریق	جمع تفریق؛ در تاریخ بیهقی به معنای مردم فرومایه و نیز لشکریان غیر منظم
تَگین	پهلوان، یل، دلاور
توقیت	معین کردن و معلوم کردن وقت، تعیین زمان
توقیع	مُهر و نشان (زدن)
ث	
ثَقّه	مورد اعتماد، امین

جَنَبِيَّه	ج (جنیت) اسب کُتَل، اسبی است زین کرده که پیش سلاطین و امرا برند
جَرَّگَه	پَرَه، حلقه لشکریان سوار و پیاده برای محصور کردن شکار و جز آن
جَمَل	شتر نر
جُنَاغ	دامنه زین اسب

حَاجِب	ح (حاجب) سالار، فرماندار
حَجَّام	حجامت کننده، کِشندۀ خون از بدن
حِجَّتْ گِرَفْتَه	تضمین گرفتن، تعهد گرفتن
حَرَس	زندان، مَحْبَس؛ نیز نگهبانان درگاه سلطان
حَرَم	پردگیان، اندرونی، مَحْرمان
حَشَر	مردم عادی در لشکر؛ حرفه‌مندان؛ چریک، سپاه نامنظم
حَشُو	آن چه با آن درون چیزی را پُر کنند؛ نیز شخص فرومايه و پست

خَامِلِ ذِکْر	خ (خام، مجهول نام، ناسرشناس
خَبَايَا	جمع خبیئه؛ پوشیده‌ها، نهفته‌ها
خُذَالِ عِیْشِ وَ	
دَعِ الطَّیْشِ	به سبکسری و لذت‌جویی گرای، خشم و غضب را رها کن
خَرَّاسَان	فروشنندگان غلام
خَلَعَتْ	جامه‌ای که ملوک و بزرگان و اُمرا به کسی پوشانند
خُلُقَان	لباس کهنه و فرسوده

خونیان
خِیلتاش

قاتلان
فراشان و غلامان (از یک خیل و طایفه)

د

دارآفرین

دارابزین، نرده و شبکه‌های اطراف ایوان یا اتاق،
مَحَجَر، تکیه‌گاه، طارمی

دَبَدَبَه

طبل، دُهل

دَبُوس

گرز آهنی

دَبِیْقِی

پارچه لطیف و جامه نفیسی منسوب به شهر دَبِیْق در

مصر

دُشْمَنایِگی

دشمنی، عداوت، خصومت

دَلُو

چاه؛ نیز سطل آب‌کشی

دَوَات

ظرف جوهر یا مُرگَب

دَوَاج

لحاف، روانداز، بستر

دیوان انشاء

دیوان رسالت را ببینید

دیوان رسالت

دبیرخانه، دفتر یا وزارت مکاتبات و نامه‌نگاری؛ نیز

دیوان انشاء

دیوان عرض

عرض را ببینید

ذ

ذواللسانین

کسی که به دو زبان (مثلاً عربی و فارسی) سخن گوید
و نویسد.

ر

راتِبَه

حقوق، مستمری، جیره

(به) راستای

در حق او، درباره او، درباب او

کسی

سُرپرست و حاکم و رئیس قوم و رعایا	راعی
کاروانسرا	رباط
اراذل و اوباش	رَجَاله
(یاقوت) سرخ و به رنگ (و شکل) دانهٔ انار	رُمّانی
آمدن، قدم رنجه کردن	رَنجه شدن
کندن و پاک کردن موی گوسفند و مرغ پس از کشتن	روده کردن
	روضه‌های
کلام و آیه‌های بهشتی	رضوانی
مشهور و معروف و محترم	روی‌شناس

ز

زائلی، اهل زابلستان	زاوُلّی
دروغ، دورویی، مکر، ریا، ظاهرسازی	زَرَق
تندخویی، بدخُلقی	زَعَارَت
دل و جرأت داشتن، شهامت داشتن	زَهْره داشتن

ژ

هرزه‌گوی، بیهوده‌گوی	ژاژخای
آهسته و زیر لب از روی خشم و ناخشنودی سخن گفتن	ژکیدن

س

رکاب و لگام و کمر اسب	ساخت‌آهن
دُنبالهٔ لشکر	ساقه
گل و ریحان	سِپَرَعَم
تصدیق و تأیید کردن، تَسجیل	سِجَل کردن
سبکی و قِلّت عقل، کم عقلی، وقاحت	سُخَف

سرپرده	خیمه و خرگاه پادشاهان، پرده سرای، بارگاه پادشاهان
سرد کردن	آزردن و برجای نشاندن، افسرده کردن، سرزنش کردن، تنبیه کردن
سرگین	فضله حیوان مانند خر و گاو و اسب
سرگین دان	کیسه فله حیوان
سُکین	گورخر
سوری	گل سوری را ببینید
سیم کوفت	نقره کوب (با گل و بُته نقره‌ای)

ش

شَارِستان	مرکز شهر؛ نیز شهرستان
سَتام	لگام و افسار و یراق اسب
سِتَان	پشت
شَحْنه	داروغه، عَسَس، نگهبان
شَغَب	شَرّ، آشوب، شور و غوغا، فتنه
شکار جرگه	یا شکار پره، نوعی شکار که در آن صید را سواره و پیاده در میان گرفته، صید کنند
شکوهیدن	ترسیدن، واهمه کردن
شَمَامِه	گلوله‌ای به شکل گوی مرکب از خوشبوها و عطریات (دستنبویه)، کیسه عطریات و کافور
شوشه	ریسمان، نخ، رشته؛ نیز شمش
شَهْم	چالاک، با شهامت

ص

صَلَات	جمع صِلِه؛ پیشکش، هدیه، جایزه
--------	-------------------------------

ض

ضبط کردن	نیک انجام دادن، به سرانجام رساندن، اداره کردن
ضَجْر	خشمگین، تفته، بی‌قرار، عصبانی، ناآرام
ضَمَان	ضمانت
ضیاع	جمع ضیعت
ضیعت	خواسته و آب و ملک، زمین کشت و مانند آن؛ عقار

ط

طَارَم	سراپرده، خرگاه، دفتر
طَرَايف	جمع طریفه، میوه‌ها و اشیای نادر و غیر آن
طُرْفَه	شگفت، عجیب
طلیعه	جلوآداران لشکر
طوع	اختیار، دلخواه

ع

عَارِض	عرض دهنده لشکر یا سالار سپاه که سپاه را سان بیند
عِتَاب	خشم، تندی
عَرَض	یا عَرَض = لشکر و سپاهیان؛ دیوان ~ = وزارت جنگ، دستگاهی که به کار لشکریان پردازد، نیز دفتری بوده است که اسامی سپاهیان در آن ضبط می‌شده است
عَقَار	خواسته و آب و ملک، زمین کشت و مانند آن؛ ضیعت
عَقَبَه	گردنه، راه سخت کوهستانی
عِقْد	گردن‌بند، رشته مروارید
علاقه	بند، رشته
عَمِید	وزیر، حاکم منطقه، سردار قوم؛ نیز یک نوع مخاطبه یا خطاب بود از جانب سلطان به وزرا و بزرگان
عَوَان	نگهبان، پاسبان

غ

غاشبیه
غَرَزَن
غَزَا
پوشش زین
زَنِ بَدکار، روسپی، مرد دَیوُث و قَلتَبان
با دشمن دین جنگ کردن

ف

فَراخ
فَرخار
گزارف، زیاد، مثل: سخن ~
بت و بتکده؛ شهری در تَبَّت که بتخانه‌های آن معروف
بوده

ق

قائِد
قَلتَبان
قَواد
قَوالان
قَوَدکشان
پیشوا، رهبر
دَیوُث، بی غیرت
واسطه شهوت رانی دیگران، قُرُمساق، دَیوُث
جمع قَوال؛ کسی که اشعار را به آواز خوش بخواند
لگام گیرِ اسبان، مردمان فرودست

ک

کاسه پیل
کافی
کِشخان
کَمَر
کُنیه
کوزَه
کوشک
کیش
احتمالاً دُهل یا طبل بزرگ که آن را بر پیل می نواخته‌اند
لایق، با کفایت
بی غیرت، دَیوُث
کمر بند، آنچه بر کمر بندند
نامی که در اوّل آن کلمه «أبو»، «أبا»، «أبی» (پدر)، «أُم»
(مادر)، «ابن» (پسر)، «بنت» (دختر) باشد
نان و طعام نیم پخته و تخم مرغ نیم برشته (نیمرو؟)
قصر، کاخ
ترکش، تیردان

گرگ در لباس بُز؛ حيله گر، مگّار؛ زیرک	گُرُز
گردۀ (گردۀ) طرح، مجموعه	گُرْدَه
تاج گل، تاج بافته از گل و آراسته به گل	گُرْزَن
گل باران کردن، گل ریزان کردن؛ مجازاً احتمالاً به	گُل افشانی
معنای سرور	
تون یا آتَشگاه حَمّام	گُلْخَن
همان گل سرخ است	گُل سوری

جمع مُبْرَم؛ به ستوه آرنده، ملول کننده	مُبرَمَان
غلبه کننده، چیره شونده، مستولی شونده	مُتَعَلِّب
بدنام شده و تهمت زده شده، ظنین	مُتَهَم
شتر تیز تک سوار، جَمّازَه سوار	مُجَمِّز
پیشه‌وران	مُحْتَرَفَه
نرده و شبکه‌های اطراف ایوان و اتاق؛ دارافزین	مَحْجَر
مردی که حالات زنانه داشته باشد، نامرد	مُخَنِث
بدبخت، بخت برگشته	مُدَبِّر
نثری که از صنایع لفظی عاری باشد، نیز نوعی خط	مُرْسَل
نوشتاری عربی؛ نیز فرستاده	
تحصیل‌دار مالیات؛ (مُسْتَحِثی = جمع آوری باج و خراج)	مُسْتَحْث
تولیدات (؟)	مُسْتَعْمَلَات
تُنْدَتاز، تیز تک، سریع	مُسْرِع
جمع مُشَافَهه؛ دستور یا پیامی که سلطان به طور شفاهی	مُشَافِهَات
می‌گفت و دبیران می‌نوشتند	
ظرفی از بلور یا فلز، که بدان آب و شراب نوشند	مَشْرَبَه

مُشرف	مُفْتِّش، خیردهنده، خبررسان
مَشْهَد	در حضور، پیش رو، پیش چشم، پیشگاه
مَصَادِر	جمع مَصَدَر در دستور زبان فارسی
مُصَلِّی	سجّاده، جانماز
مَضایِق	جمع مَضیق؛ تنگناها، گذرگاه‌های تنگ و باریک، کوره راه
مَقَاش	همان مَنقاش است؛ موچین
مَقَرَعَه	تازیانه، شلاق
مَقَرَمَه	پارچ منقشی که روی بستر می‌کشند، بستر آهنگ
مَكَبَه	سرپوش
مُطَفِّفَه	نامه کوتاه، نوشته مختصر
مَلِکَانَه	شاهانه، در خور شاهان
مِنَحْت	بخشش، عطا، دَهش
مُنْکِر	انکار کننده؛ آنکه جهالت دارد و نمی‌داند
مُنْهَی	خبرچین، جاسوس
موزد	درختی همیشه سبز و دارای برگ‌های خوشبو و گلی سپید
مُهره کشیدن	کوچک و خوشبو
میل کشیدن	صاف کردن
میسره	کور کردن کسی با میل داغ کرده
میمنه	جناح چپ لشکر
	جناح راست لشکر
ن	
ناجم	سرکش، یاغی، عاصی، طاغی خروج کننده
ناقه	شتر ماده
نَجْد	سرزمین وسیع و بلند
نرگسدان	گلدانی که در آن گل یا پیاز گل نرگس نهاده باشند

نَعْت	توصیف، وصف، توصیف نیکو، نشان، نشانی
نَقَائِب	مهتری، پیشوایی، ریاست، نقیبی کردن
نُكْت	نکته‌ها
(بر کسی)	
نَهَادَن	او را مُکَلَّف ساختن

و	
وُثَاق	حُجره، سَرَا، دفتر، اتاق
وزر و وَبَال	نکبت و عاقبت بد، بدفرجامی؛ بارِ گناه
وَضِيع و	
شَرِيف	کس و ناکس؛ (وَضِيع = فرومایه؛ شَرِيف = پرمایه)
وَقِيعَت	بدگویی، غیبت
و کالت	دیوان ~ = وزارتخانه یا محل استقرار وکیلِ دَر
وکیلِ دَر	نوعی کارگزار، وکیل دربار، نایب مناب، قائم مقام
وَلِی	پی در پی آمدن؛ به ترتیب پشت سر هم آمدن (بِرِ وَلِی = به ترتیب)
ویسپوهران	جمع ویس پوهر؛ رئیس ایل و یک خانواده بزرگ از هفت خاندان حکومت کننده در دوره ساسانی؛ شاهزادگانی که فرمانروایی جایی را داشته‌اند

ه	
هریوه	منسوب به هرات، هروی
هَزِیمَت	گریز در پی شکست در جنگ
هَنْبَاز	آنباز، هم‌دست

ی	
یکدانه	بی مانند و بی نظیر؛ نیز نوعی گردن‌بند

یک لَخت یک رو، رُک، رُکّ گو
یواقیت جمع یاقوت؛ یاقوت‌ها



نام کتاب‌ها و نویسندگان آنها

ایران در دو سدهٔ واپسین (احسان طبری)	
(ابوبکر نرشخی)	تاریخ بخارا
(ابوعلی محمد بن محمد بلعمی)	تاریخ بلعمی
(ابوالفضل بیهقی)	تاریخ بیهقی
(به عربی؛ عبدالملک بن محمد بن اسماعیل ثعالبی نیشابوری)	تاریخ ثعالبی
(یا تاریخ آل ناصر، ابوالفضل بیهقی)	تاریخ سلسلهٔ آل ناصر
(ناشناخته)	تاریخ سیستان
(سید ظهیرالدین مرعشی)	تاریخ طبرستان
(به عربی؛ ابوجعفر محمد بن جریر طبری)	تاریخ طبری
(یا زین الاخبار، ابوسعید عبدالحیّ بن ضحاک بن محمود گردیزی)	تاریخ گردیزی
(بخشی از تاریخ بیهقی مربوط به دوران مسعود غزنوی، ابوالفضل بیهقی)	تاریخ مسعودی
(بخشی از تاریخ بیهقی مربوط به امیر مودود، ابوالفضل بیهقی)	تاریخ مودودی
(یا تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی)	تاریخ ناصری
(بخشی از تاریخ بیهقی مربوط به دوران محمود غزنوی، ابوالفضل بیهقی.)	تاریخ یمینی

تاریخ یمینی	(یا تاریخ عتبی، به عربی؛ ابونصر محمد بن عبدالجبار عتبی)
تجارب السلف و آداب الحرب و الشجاعة	(محمد بن هندوشاه نخجوانی)
تفسیر ابو الفتوح	(ابو الفتوح رازی)
تفسیر میبدی	(رشیدالدین ابو الفضل میبدی)
جهان بینی ها و جنبش ها	(احسان طبری)
چهار مقاله	(یا مجمع النوادر، نظامی عروسی سمرقندی)
زین الاخبار	(یا تاریخ گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی)
سمک عیار	(فرامرز بن عبدالله الکاتب)
سیاست نامه	(یا سیر الملوک، خواجه نظام الملک)
شادی خردمند	(احسان طبری)
شکنجه و امید	(احسان طبری)
فرهاد چهارم	(احسان طبری)
قابوس نامه	(عنصر المعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر)
کتاب الوزراء	(ابو عبدالله محمد بن عبدوس الجهشیری)
گئومات	(احسان طبری)
لطائف الطوائف	(علی بن حسین فخرالدین صفی)
مرزبان نامه	(مرزبان بن رستم بن شروین)
نصیحة الملوک	(امام محمد غزالی)



نمایه

(شامل نام کسان، جای‌ها، کشورها، سلسله‌های شاهی و خلفاء)

اصفهان	آ
افشین	آغاجی
افغان شال (در غزنی)	آل بویه
افغانستان	آلتون‌تاش
الطاف پور، غلامرضا	آل زیار
القائم بالله (خلیفه)	آل مأمون
القائم بامرالله (خلیفه)	آل محتاج
القادر بالله (خلیفه)	آل ناصر
اموی (خلفاء)	آموی
امویان (سلسله)	
امیر یوسف (عموی مسعود غزنوی)	ا
انگلس، فردریک	ابراهیم (ر.ک.: غزنوی، ابراهیم)
ایلکخانیان (سلسله)	ابن سینا
	ابوالخیر، ابوسعید
ب	اروپا
بابک (خرّم‌دین)	اریارق (از فرماندهان ارتش غزنوی)
بادغیس	ازبکستان
باکالیچار	اسکانی، بوحنیفه
بای‌تگین	اشکانیان

پہلوی، محمدرضا	بخارا
پیشاوری، ادیب	بدخشان
ت	برغشی، بوالمظفر
تاجیکستان	بزرگمہر (وزیر انوشیروان)
تازیکان	بُستی، ابو الفتح
تبتانی	بغداد
تخارستان	بلاساغون
تختی، غلامرضا	بلخ
ترکستان	بلعمی
ترکمانان (سلسلہ)	بلوچستان
ترِمد	بو العلاء (طیب)
تیموری، میرانشاہ	بوالتصر (حاجب)
	بوڈلف عجلی
	بوسعد (ر.ک.: عبدالغفار، بوسعد)
ج	بوسعید (ر.ک.: ابوالخیر، بوسعید)
جبال	بوسهل (ر.ک.: زوزنی، بوسهل)
جہانسوز غوری، علاءالدین	بو طلحہ
جیحون	بولانی، ابوالحسن
چ	بومسلم (خراسانی)
چغانیان	بونصر (ر.ک.: مشکان، ابونصر)
چہار ایماق (ایل)	بہرام (مترجم)
چین	بیت الطراز (کارگاہ)
	بیربال (مترجم)
	بیزانس
ح	بیرونی، ابوریحان
حاتمی، ابو الفتح	بیہق
حارث آباد	
حافظ	پ
حروفیہ	پاکستان
حسنک (وزیر)	پسرکاکو

ز	حصیری
زابلستان	حلوان (گردنه یا عقبه)
زوزنی، ابوسهل	
	خ
س	خاندان ناصری (ر.ک.: غزنویان)
سارُغ (ساقی امیر مسعود)	ختلان
ساسانیان (سلسله)	ختلی (خواهر محمود غزنوی)
سامانیان (سلسله)	خراسان
سبکتگین	خُرلُخ
سرپُل	خرقانی، ابوالحسن
سعد سلمان، مسعود	خوارزم
سعدی	خوارزمشاه
سقلابی	خوارزمشاهیان
سکاوند (قلعه)	خواجه نظام الملک
سلجوقی، سنجر	(ر.ک.: نظام الملک)
سلجوقی، طغرل	خیام
سلجوقیان (سلسله)	خیوه (حکومت نشین)
سلطانیان	
سمرقند	د
سند	دانش پژوه، منوچهر
سو (قلعه)	دندانقان (ر.ک.: مرو)
سیحون	
سپیده ملکه (مادر مسعود غزنوی)	ر
سیستان	راوندی، مرتضیٰ
سیمگران (کوی)	رایض، علی
	ریاط ماریکله
ش	روم
شابهار (میدان)	ری

عراق	شادی آباد
علی (سپهسالار)	شادیاخ
	شبورقان
غ	شعار، جعفر
غازی (سپهسالار)	شمس الکفاة
غرجستان	(ر.ک.: میمندی، احمد بن حسن)
غز	
غزالی، امام محمد	ص
غزنه (غزنی)	صفاریان (سلسله)
غزنوی، ابراهیم	
غزنوی، اسمعیل	ط
غزنوی، عبدالرشید	طاهر
غزنوی، فرخزاد	طاهریان (سلسله)
غزنوی، محمد	طبرستان
غزنوی، محمود	طراز
غزنوی، مسعود	طغرل ماهروی
غزویان (سلسله)	
غزنین	ع
غور	عباس دوس
غوریان	عباسی (خلیفه)
	عبدُالاعلیٰ (کوشک)
ف	عبدُالرشید (ر.ک.: غزنوی،
فارس	عبدُالرشید)
فاطمیان	عبدالصمد، احمد
فرخار	عبدالغفار، بوسعد
فرخزاد	عبدوس
فرخی	عجلی، بودلف
فردوسی، ابوالقاسم	عدنانی (کوشک)

گوزگانان

فضل الله، رشیدالدین

فتیاض، علی اکبر

فیروزکوه

ل

لاهور

لوئی چهاردهم

ق

قاجار

قائد ملنجوق

قبادیان

قُصدار

قصر شیرین

قهنندز (قلعه)

م

ماریکله (رباط)

مازندران

مأمونیان (ر.ک.: آل مأمون)

مَرَنج (قلعه)

مرو (= دندانقان)

مسعدی، بومحمد

مُشکان، ابونصر

مصر

مُکران

ملتان

ملکشاه

مندیش (قلعه)

میمندی، احمدبن حسن

ک

کاشغر

کالنجر (قلعه)

کرمان

کرمانشاه

کروان (رباط)

کسری (قلعه)

کُنْدُری

کوهتیز (قلعه)

کیکانان

ن

نادرشاه

نای (قلعه)

نوشیروان

نظام الملک

نیشابور

نیمروز (= سیستان)

گ

گرگان

گنج روستا

گنکور، ادموند

گورکی

ہریوہ
 ہزارہ (ایل)
 ہند

و
 والشتان
 ویسپوہران

ی
 یمین الدّولہ (لقب محمود غزنوی)
 یوسف (ر.ک.: امیر یوسف)
 یونان

ہ
 ہانسی (قلعہ)
 ہخامنشیان (سلسلہ)
 ہرات

